

2832
2907

سِلْسِلَةُ مَطْبُوعَاتِ اِكَادِمِيَّةِ الشَّاعِرِ وَلِيِّ اللَّهِ الدَّهْلَوِيِّ

(۱۰)

urdu

پچ نکون نامہ

تالیف

مخدوم ابوالحسن داہری نقشبندی

(وفات ۱۱۸۱ھ)

بتحقیق و تحشیہ

غلام مصطفیٰ قاسمی

ادارة النشر

اِكَادِمِيَّةُ الشَّاعِرِ وَلِيِّ اللَّهِ الدَّهْلَوِيِّ

صدر حیدر آباد (ہند) پاکستان العربی

2907

طباعت سال ۱۹۶۵
ہزار اول ایک ہزار
قیمت ایک روپیہ

—: ذ—ا—ر —:

قاضی عبدالعلیم ایم۔ ای۔ دبیر

شاہ ولی اللہ اکیڈمی حیدرآباد

مطبوعہ

ق—ر آن پ—ریس حیدرآباد

صرف ڈائیمیل کور

سعید آرٹ پریس رسالہ روڈ حیدرآباد فون: ۲۳۷۰

پچسکول نامہ

تالیف

مخدوم ابوالحسن داہری نقشبندی
(وفات ۱۱۸۱ھ)

بتحقیق تجوشیہ

غلام مصطفیٰ قاسمی

شاہ ولی اللہ اکیڈمی
صدر - خیدرآباد

FOR SALE AT
AZAD BOOK DEPOT
54000 TAZARA
HYDERABAD (SINDH)

فهرست کتاب

- ۱ حمد و ثنا
- ۲ عقل اول عبارت از نور احمد است
- ۳ ذکر تاریخ تالیف کچکول نامه
- ۴ ذکر مناجات بحضورت مجیب الدعوات
- ۵ بیزاری از راه فلسفی
- ۶ بیان گمراهی همه یونیان
- ۷ ذکر سمبل الله تعالی که نجات دهنده است از جمیع مهلکات
- ۸ بدعت لم یجد بفحوائی حدیث از ایمان برون می آرد
- ۹ شریعت و طریقت هر دو عبارت از دین اسلام است
- ۱۰ ذکر فرقه ناجیه حسب قرآن و حدیث
- ۱۱ ذکر تشويعت و طریقت و فرق میان هر دو
- ۱۲ شریعت عبارت از علم است و طریقت عمل کردن بر او
- ۱۳ سلوک بردو نوع است: قرب فرائض و قرب نوافل
- ۱۴ در عبادت هزار و دویست و شصت و دو فرض است
- ۱۵ ذکر دو گونه فرض از فعل و ترک او
- ۱۶ بیان توبه از گناهان
- ۱۷ سلوک قرب نفلی پس دراز است
- ۱۸ ذکر مشارب مشائخ در هر دو قرب
- ۱۹ شرح حقیقت تصوف
- ۲۰ تصوف بی تفقه زندگه است و تفقه بی تصوف فسق
- ۲۱ بسی مرتاض صوفی و مرتاض جاهل بجز راه شریعت حلولی و مجسم می شوند
- ۲۲ افلاطون صفات حق را انکاری کند
- ۲۳ ذکر حقیقت و کشف حقیقت
- ۲۴ فرق میان حقیقت و ماهیت
- ۲۵ نزد فرقه باطنیه از نص قرآن ظاهر معنی مراد نباشد
- ۲۶ اهل جذب بردو گونه است مشکور و معذور
- ۲۷ نعره انا الحق و شطحیات از مجذوب معذور صدور می یابد
- ۲۸ شرح اقسام کشف مانند رویا صادق، واقع، الهام و غیرها

- ۱۰ قصهٔ مریدی که پیغمبر را در خواب دیده الخ
 " ذکر تجلیات باری تعالی
 " شرح حواس دل
 " هر معنی را در آخرت صورت پدید آید
 ۱۱ ذکر روح و انواع آن
 ۱۲ شرح اشراق و انواع او
 " ذکر روح محمد صلی الله علیه و سلم
 ۱۳ جوگی و سمنی می باشد که مانند اغلاطون گردد
 " طی السافت را کشف نباید گفت
 " قصهٔ گردیدن کعبه گرد رابعه
 ۱۴ تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال
 " حواس خمس نور هویدا است
 " عقل و روح نیز نور باشد
 " نگویم معرفت که آنرا بفارسی شده اختن گویند
 ۱۵ منکر صفت حق را عاری نگویند
 " میسر، شبهه و ملحد عاری نباشد
 " منکر وجود حق زندیق باشد
 " فلو طر خیس مصری اول کسی بود که وجود حق را
 انکار کرده
 ۱۶ بوهزیل نخستین احمق بوده که نزد او نبودن ایزد
 حق باشد
 " ثنویه بد و خالق اعتقاد دارند
 ۱۷ جمله مذاهب فاسقه پلید است
 " بطلمیوس به الله دیده
 ۱۸ سقراط و بقراط اگرچه مشرک نبودند ولی بر اندک
 صفات بمردند
 " فارابی و ابن سینا در سه مسائل کفر دارند
 ۲۰ کفر و سنت و اجماع است محکم تحقیق باشد
 " قصهٔ عاری که عزلت اختیار کرده بود
 " راه دین در میان دو ورطهٔ جبر و قدر است

- ۲۱ وحدت وجود بتفسیر ملحدین ورطه پنهان گمراهی است
 " کشفی که مخالف شرع باشد پیروی آن کفر و ضلالت باشد
 " کشف شیخ ابن عربی صحیح است
 " کفر و زندقه در کتب شیخ ابن عربی از مفتربات
 مرد یهودی است
- ۲۲ شرح وحدت وجود نزد اهل تحقیق
 " صفات فعلی را خبروت نامند
 ۲۲ چیزی غیر حق موثر نمی باشد
 " ذکر صفات حق مانند لطفی و قهری و غیر آن
 " تأثیر صفات لطیفه ایجاد و تأثیر صفات قهریه اعدام است
 " ذکر تجدد امثال چیزها
 ۲۳ اعراض و جواهر نزد اهل سنت قرار ندارند
 " اشعری تجدد امثله را در عرض قائل شده
 " اعتقاد حلول و اتحاد همه بد اعتقاد است
- ۲۴ ذکر هجرن و لطیف و تشفیف و کثیف
 ۲۵ نزد اهل سنت هیچ ذاتی بجز ذات خدا مجرد نباشد
 " بوهر قطعاً روح را ازلی و قدیم گفته
 ۲۶ همه انواع لطائف برنه گوسه باشد
 " ذکر دو نوع از نور صافی
 " در لطائف لطافت یکسان نباشد
 ۲۷ فرشته چند گونه شکل دارد
- ۲۸ ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس
 " عالم شهادت کفیف و شاف می باشد
 " تحقیق اشتقاق لفظ انس
 ۲۸ ارواح و عقول از عالم غیب است
 " ملکوت عبارت از عالم ملانک است
 " ذکر حضرات پنج گانه
 ۲۹ بیان عالم مثال
 " ذکر وجود خارجی و نفس امری
 ۳۰ ذکر چار انواع عالم مثال

- فرق در میان مثال و مثل
 ۳۱ ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد
 ۳۲ هیچ موجود جز حق معبود در عالم موثر نیست
 ۳۳ تحقیق افعال بنده
 ۳۴ منکر جبر مانند گبراست
 ۳۵ بنده کسب خود را خالق نباشد
 ۳۶ تحقیق اشتقاق لاهوت
 ۳۷ شرح صفات ذاتیه حق تعالی
 ۳۸ تحقیق کلام نفس و نبودن کلام حق کلام نفسی
 ۳۹ عجز از ادراک ادراک بود
 ۴۰ ذکر اعیان ثابتة فی علم الله تعالی
 ۴۱ تحقیق ام الكتاب و نفس الامر
 ۴۲ ذکر نور محمدی صلی الله علیه و سلم و ذکر عالم عقول
 ۴۳ شرح درازی سالهای آنجهان
 ۴۴ ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند
 ۴۵ بیان دو گونه عالم خلق
 ۴۶ شرح ارواح (برسبیل تفصیل)
 ۴۷ بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند
 ۴۸ روح طبیعی نور احمد باشد
 ۴۹ ذکر سایر ارواح تنوای ارواح طبیعی
 ۵۰ روح دماغی را دو موت است
 ۵۱ ذکر قالب صوری و معدوی
 ۵۲ ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ
 ۵۳ اجسام جمله انبیاء سلاست می باشند
 ۵۴ ذکر برزخ بر سبیل تفصیل

باسمه العالی

مقدمه

مخدوم ابو الحسن داهری نقشبندی ناظم این رساله یکی از بزرگان این دیار و از معروف ترین علمای بلاد سند گذشته، تخمیناً در سن ۱۱۱۶ هـ) در قریه من سالونی داهری از نواحی نواب شاه (سند) ولادت یافت.

داهری یکی از اقوام این بلاد است که اکثر مردمان این دیار او را از اولاد قدیم والی سند راجه داهری دانند، مگر مخدوم ابوالحسن داهری ازین نسبت خوش نظر نمی آید و خود را در خطبه تالیف شهر خود که مسما به ینابيع الحیوة الابدیة است "قرشی داهری" می نویسد.

ناظم علام علوم متمدناتی را از اعلام بلاد خود آموخته، سپس بکوتیانه رفته که از توابع سورت است. در آنجا بک دارالعلوم در جامع مسجد کوتیانه مرجع اهل علم و فضل بود، در حوزه درس اجائیه علمائی آن دیار حاضر شده، این روایت بدو واسطه از محدث کبیر رسید. رشد الله صاحب العلم سندی بمما رسیده، مسد موصوف را در سورت بسیار معتقدین و متوسلین بودند، چون به خواستگی و دعوت ایشان بقصبه کوتیانه رسیدند، مردمان ذی علم آن قصبه بسید موصوف خبر دادند که در جامع مسجد این بلده که در سن ۱۰۸۰ هـ بنا شده، یکی دارالعلوم بود و علامه ابوالحسن سندی داهری دران درس گرفته. و ما را تأیید این حکایت از یک عبارت تالیف او ینانیع می شود چنانکه مصنف علام می فرماید:

”من که ابو الحسن مؤلف این رساله ام قسم بخدا یاد میکنم که دیدم کسی را که آمده بود در ملک سورت و بلده کوتیانه، و وطن او در ملک سند بود عازم زیارت حرمین شریفین بود، چندی روز در بلده کوتیانه اقامت نموده شبی این فقیر را فرمود که اگر طاقت برستو اسرار و کسب رازداری موزنی به پیشش افاش کنم، نعم گفت، گفت چند سال است که مرا شوق ملاقات مرشدی کامل میبود، و یکبار شوق ملاقاتش غالب شده پس بقرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم و ملاقات بمردم و خواب و خور نزد من زهر گشته، و صلوات بر سرور کائنات بسیار میخواندم، گوئی همه آنست، دل و الفت جان من بدروود شده، پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم، و در آن واقعه مرا تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقه لقمشندیه ذکر میکنند، بعده هر مقامی را چون استوار میکنم، و میخواهم که ازان گذر کنم، پس درود بسیار میخوانم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا در واقع می آید، و تلقین ذکر بر مقامی دیگر میکند، و همبرین قیاس چند مقامات را طی کردم، هنوز اوج این سعادت در ترقی و تزاید است پس من سر آن شخص را پنهان داشتم.“

خرقه ارشاد او از شیخ عبدالرسول احمد آبادی نیز مؤید این حکایت است که موصوف از وطن مالوف خود برای کسب علوم ظاهری و باطنی بسیاحت سورت رفته چنانکه در فصل هشتم در سلسله سنیہ لقمشندیه و باب دوم از یناجح می فرماید:

پس این شجره مرشد من در سلسله خلافت این فقیر را نوشته عنایت فرمود باین عبارت:

الحمد لله على كل حال، والصلوة والسلام على رسول
 محمد صاحب الكمال (و بعد فیقول) عبدالرسول
 الصديق الاحمدابادي قد ألبست الخرقه الفقيرية
 الأخ في الدين أبا الحسن السندی جعله الله تعالى

من الصالحين، الصادق المخلصين، وأنا لبستها من
يد الشاه فتح الله قدس سره، و هو لبستها عن يد
الشيخ محمد بن الباقي، و هو لبستها عن يد الشيخ
ولي، و هو لبستها عن يد الشيخ زاهد، و هو لبستها
عن يد الشيخ عبد الله الحارثي.

و پیش ازین در همین کتاب می فرماید:

”و ایشان در شمعان قندیل دل مبارک خواجه
استگی روشن گردانیدند و ایشان در شمعان قندیل
دل مبارک خواجه محمد بن الباقي روشن گردانیدند،
و ایشان در شمعان قندیل دل مبارک شیخ زانی
مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی روشن گردانیدند،
و ایشان در شمعان قندیل دل مبارک واقف اسرار
رموز صمدیه، و ماهر کنوز انوار قدسیه، قطب الزمان
معدن العرفان، شیخی و مرشدی الذی البسنى الخرقه
الفقيرة الفخرية روشن گردانیدند اعم.“

از عبارت مذکوره ابن نیز هویدا می شود که شیخ مؤلف مبرور
از شاه فتح الله و امام ربانی هر دو فیض گرفته، و طریقه مؤلف بدو واسطه
به شیخ مجد باقی بالله می رسد، و این غایت علو طریق است از طرق
همعصران مؤلف رح.

علامه داهری چون مقصود خود را از فرا گرفتن علوم باطنی و
ظاهری حاصل کرد، مراجعت بوطن خود فرمود به تدریس و افتاء و
تالیف کتب و افاضه علوم باطنی تا ارتحال بعقبی شغل داشت، و آثار
مهم او عبارت است از تالیف شهره او مانند ينابيع الحیوة الابدیة،
سراج المصلی، و کتاب حاضر که چکول نامه.

پس تالیف او ینابيع کتابی است ضخیم، منتشر در سه جلد ضخیم
شامل برائشادات مرشد خود، و مسائل دیگر از مسائل معتبره، چنانکه
مصنف در مقدمه تصریح باین امر می فرماید:

اکنون بدان که بسا اوقات می خواستم که آنچه مرشد مرا
ارشاد کرده است از اذکار و آداب در وقوع نمی آمد:

پیامت

نه هرگز بی مصاحب نغمه آرائی بیاید خوش
که بلبل بی گلستان سخن دل کش کشاید خوش

پس چون دیدم که انسان از آفت نسیان مأمون نیست، وحشی
است، و کتابت قیید اوست، چنانچه گفته اند: العلم صید، و الكتابة
قیید، و در معارف العلوم فرموده است: و سن السنة کتابة العلم و
تقیده بها فان النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم قال:
قیدوا العلم بالکتابة. رواء الطبرانی و غیره عن ابن عمر رضی کما فی
اللاتی للسیوطی. و بعض کتاب لوشته اند: ما کتبت قرّ و ما حفظت قرّ.
قال الشاعر: کل علم لیس فی القرطاس ضاع، کل سر جاوز الاثنین شاع
پس از این جهت آنچه مرشد مرا ارشاد نموده است آن همه را
استحضار کردم، و مسائل دیگر از مسائل معتبره بران افزودیم، و
اسماء کتب از خوف تطویل در اکثر محلها حذف کرده ایم، و در بعض
جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردیم، پس مجموع را ترتیب داده
بعبارت فارسی رساله ساختم تا فائده اش عام شود "و ینابیع الحیوة
الابدیة فی طریق الطلاب النقبندیة." نامش نهادم.

بدایت ینابیع باین عبارت مرصع می شود: "بهترین سخنی که
عندلیبان چمن انوار طریقت بدان ترنم و خوش ترنم کلامی که بلبل
آن گلشن اسرار حقیقت بآن نغمه آرائی کشایند، حمد جزیل و ثناء
جلیل مر آن حکیمی را که بمقتضای حکمت بالغه اش حقیقت و روح
و شیخ حبیب صلی الله علیه وسلم خود را بسدر شجر حقائق و ارواح و
اشباح عوالم گردانیده، و هر آنچه دران بسدر مجمل داشته، در شجر
عوالم مفصل کرده باز در ثمر باجمالی رسانید؛ پس غرض از غرس
شجر عوالم همین ثمر است که بشمر لولاک و خاتم شجرست.
صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم الی یوم الدین.

بعد از حمد صلوة می گوید: ایسا بعد می گوید بنده فقیر، حقیر،
 بر تقصیر، کمتر از قطره، متشبه با ذیال ولات رشاد، و مستمند بامداد،
 هدایت طریق سداد حامی ابوالحسن مندی، نقشبندی، قرشی داهری غنی
 الله تعالی عنه و عن والدیه، و استادیه و مرشدیه که چون عمر این
 عاصی تا این حال به بهودگی و معاصی تلف شده همه انصاف و پندهای
 بیر خود فراموش کرده و شرائط و آداب ارشاد مرشد خود بجا نیاوردند:

اسم دارم ابوالحسن بر جسم بد	جسم بد دارم ندارم اسم بد
نام باکان بر تنم دارم علمم	کار باکان همیشه می کنم
ظاهر صافی بدارم دل چو قیر	هیچ تاثیرم نشد از بند پیر
وقت از من صحبت صاحبان	دور گشتم از دیار کاسلان
شد بوبرانه مرا اکنون وطن	کی رسم در صحبت شان یک زن
مسکنم از سند دشت بر کربر	از اراک آن جا کیات است ویربر
از خدا خواهم کنون توفیق رشد	تاکنم از جان و دل تحقیق رشد.

اختتام بنابیع باین عبارت عربی می شود که ازان سن فراغ
 تالیف بنایع هویدا می شود:

”قد وقع الفراغ و الاختتام، و حصل الانمام و الانصرام
 بفضل الله العظیم من تالیف هذا الكتاب المستطاب المما
 ”بنابیع الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة“
 فی السنة السادسة حد الخمسین و المائة و الالف الهجریة
 (۱۱۵۶) هـ. اللهم لك الحمد على التمام، و لك الشكر على
 غاية المرام. اللهم متعنا به و سائر الطالبین، و اجعلنا
 من الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه آمین یا رب العالمین.

تالیف دوم او کتاب سراج المصلی منظوم در مسائل ناز، آغاز
 این رساله بعد از توصیف باری تعالی در نظم عربی، باین طور می شود:
 بنام خداوند هر دو سرا درین نامه جاری کنم خامه را
 نخستین ثنائی خدا بهتر است همه ذکرها بی ثنا اتر است
 همه حمدکان در ازل رو نمود بدان حمد خود را بخود می ستود
 ذکر حمد حادث بلبل و نهار همه هست راجع به پروردگار

بعد از سه بیت می سراید:

بگو حمد ای بوالحسن دامنوا
بنغمه ستایش دلم تازه سنان
بنمغات عشاق ای بوالحسن
نمنای خدارا سرا نزد من
پس از آن ذکر عرض عجز پیش اهل علم و بیان تاریخ کتاب

سراج المصلی می فرماید:

بگوید کنون داهری بوالحسن
که در ملک سند است اورا وطن
چو شد سال هجری تا سال حال
هزار و صد و شصت با چار سال
(۱۱۹۴ هـ)

بمنظوم چند از مسائل نیاز
نوشتیم درین نامه با استیاز
بمقدار طاقت بکوشیده ام
ولی بی لیاقت بکوشیده ام
مرا نیست بر علم خود اعتاد
بجز فضل حق نیست گفتن سداد
نه من شاعرم تا بگویم فصیح
ندائم چه باشد فصاحت صحیح
بتحقیق گفتن نه طاقت من است
نه تحقیق دارند در باب علم
توقع بدارم ز ارباب علم
که ارشاد دارند در باب علم
بتصحیح سهو و خطا بر کنند
بتحقیق صافی صحیحش کنند
اگر سهو کردم تو طعنه مزن
بود کار ابله پس طعنه زدن
از واست بخاره بکردم بدل
بفضل عظیمش شدم مشغول
بکردم بتائید او اهتمام
لهدام سراج المصلی نام

درین رساله سراج المصلی از همعصران خود سنانند مخدوم محمد
هاشم تنوی در مسائل احتلام و محدث کبیر محمد حبات عادلپوری، مدنی
در ستهائی نیاز تحقیق ایشان نقل فرموده چنانکه می گوید:

بتحقیق مخدوم هاشم فقیه بگفته که ابن قول باشد نبیه.

دیگر جا می گوید:

دگر وضع ایدی بود زیر ناف
لهد هر دو صدر زن بیخلاف
و لیکن شنیدم ز بعضی ثقات
که نامش ببوده محمد حیات
میان مدینه بگفت این کلام
چو ارسال منسوخ گشته تمام (۱)

(۱) سراج المصلی خطی محفوظ کتاب خاله محب صمیم مولانا فتح الرسول نظامانی.

از مطالعه مجموع تحریرات مخدوم مسعود چوئیاری مندی معلوم می شود که مخدوم ابوالحسن داهری یک رساله عربی سما به "رفع الفرية و المریة" در مسائل فقه نیز تألیف دارد، چنانکه می فرماید:

"مستندالمافی رفع الفرية و المریة للشیخ ابی الحسن الداهری ناقلا عن المخدوم محمد هاشم و المخدوم محمد قائم علیها الرحمة: کل ما یرسل الخاطب الی ابی البنت او المرأة المخطوبة من طعام یتسارع الیه الفساد فهو هدیة مطلقة لیس له ولایة الرجوع فی ذلك، و ماسوی ذلك من الدراهم و الحیوان و الثیاب و القیمی و المثلی فهو مقیده بشرط جریان العقد بینهما فی المستقبل."

مخدوم مسعود چوئیاری در آخر تحریر خود می نویسد: و ذهب المخدوم محمد التبرتائی الی تحقیق الشیخ ابی الحسن الداهری فی تحریره یعنی مخدوم محمد تربتائی (مندی) در تحریر خود نیز بسوی تحقیق شیخ ابوالحسن داهری مائل شده.

تحریر مذکور رد بریکی از معاصرین او مسمی به شیخ محمد عمر معلوم می شود زیرا که قول مخالف را نقل کرده رد می فرماید: و هر گاه مخالف محرو مجیب قول علامه داهری را بصیغه تمریض: "قیل" آورده، فاضل مجیب بر معاصر خود باین طور رد می فرماید: قوله: وما قیل من انه لیس للزوج الخ فهو مدفوع. اقول قائله: الشیخ ابوالحسن الداهری و هو کلام الاعظم الفحول فی زمانه فکیف اعترض علیه من هو مثله حیث اورد کلامه بصیغه التمریض الخ.

یعنی قائل این قول شیخ ابوالحسن داهری است، و او مثل امام اعظم فحول زمان خود بود، پس چه طور مثل این محرو بر او اعتراض می کند و کلام او را بصیغه تمریض نقل می کند. (۱)

(۱) رک مجموع تحریرات مخدوم مسعود چوئیاری، خطی. کتاب خانه پیر جهنڈو.

بر ورق هفتاد و سیوم از مجموع فتاوی علمائی مسند یک علمی تحقیق از لایم علام مخدوم ابوالحسن داهری در ضمن تعلیق و تحقیق بر قول شارح مشکوة شیخ علی قاری: "و هو حی فی قبره" نیز بنظر این راقم حقیر گذشته، مناسب معلوم می شود که آنرا درین جا ثبت کرده شود تا از دست ضایع محفوظ بماند، می فرماید:

اتفق العلماء علی ان الانبیاء یحیون فی قبورهم با کون و یسربون من الجنة و هم مشغولون فی ذکر ربهم، کذا قال الشیخ عبدالحق فی شرح مشکوة. و اختلفوا فی حیاة الاولیاء و الشهداء. قال بعضهم لهم حیاة حقیقی یذوقون طعنة الموت لمجرى العادة الالهية ثم یحییهم الله تعالی فی قبورهم کالانبیاء کما يدل علیه النص: (بل احياء عند ربهم يرزقون) الآیة. فاذا ثبت احياء المقتولين بسبوف الكفار فاحياء المقتولين بسبف الجبار اولی و احرى عنه، لان ذلك فی الجهاد الاصغر و هذا فی الجهاد الاکبر. و قد ورد ان اولیاء الله لایموتون و لیکن ینتقلون من دار الی دار. و قال بعض آخر: الانبیاء احياء بحیوة الحقیقیة، و الاولیاء احياء بحیوة المعنویة. مخدوم ابوالحسن داهری (۱)

یعنی علما بر این اتفاق دارند که انبیاء علیهم السلام در قبور ایشان زنده می مانند. خورد و نوش ایشان از جنت می شود، و ایشان در ذکر پروردگار خود مشغول اند. شیخ عبدالحق در شرح مشکوة چنین فرموده و علماء در حیات اولیاء و شهداء اختلاف دارند بعضی می گویند که ایشان را حقیقی زندگی حاصل است برائی جربان عادت الهی، موت برایشان می آید و سپس الله تعالی ایشان را در قبور زنده می کند مانند انبیاء، چنانکه نص قرآنی بر این دلالت دارد (بل احياء عند ربهم يرزقون) الآیة. پس هرگاه احياء کسانی که بشمشیر کفار کشته شدند ثابت شد، پس احياء کسانی که بسبف جبار کشته شدند اولی باشد، زیرا که آن در جهاد اصغر شد و این جهاد اکبر است، و نیز وارد شده است که میرند بلکه نقل مکانی می کنند، و بعضی از علماء می گویند که انبیاء بحیوة حقیقی زنده می مانند و اولیا بحیوة معنوی. اهـ.

(۱) فتاوی علمائی سند قلمی ورق ۳۳ مملو که کتاب خانه پیر جهنود.

چگونگی نسخه کچکول نامه:

رساله حاضر کچکول نامه آخرین تصنیف علامه داهری است، و موضوع بحث او مسائل کلاسیه و مصطلحات سلسله نقشبندیه است. این نسخه خطیه جلیله مرا از کتاب خانه ادیب شهر، و عالم یعدیل محب گرامی مولانا دین محمد وفائی مرحوم میسر شد، و ایشانرا از شهر متعلوی عطا شد؛ و مولانا موصوف رح بر اول ورق این نسخه خطیه می نویسد:

”کچکول نامه از تصنیف شیخ ابوالحسن داهری در علم کلام و فلسفه عقائد، بنده را از شهر متعلوی میان محمد صدیق قصاب بطور هدیه عطا نموده. دین محمد وفائی ۵- مارچ سن ۱۹۳۵ع.“

من کتابت این نسخه مبارکه جادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ معلوم می شود چنانچه کاتب بر ورق اخیر بعد از اختتام کتابت رساله می نویسد: ”تمت تمام شد نسخه کچکول نامه از ید احقر العباد عبدالستار تاریخ بیست، و پنج ماه جادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ.“

این رساله اگرچه بلحاظ کمیت اوراق، محدود معلوم می شود لیکن باکیزه مضمونش را اگر بنظر غائر بنگریم در کیفیت، کتاب فحیم بر از مسائل کلاسیه، و مصطلحات معرفت است و مصنف مبرور از راه فلسفی بیزار گشته قانون شریعت شرح عقیده اسلام می کند که آنرا سواد اعظم اهل اسلام اختیار کرده. پس بعد از سناجات بحضرت مجیب الدعوات، سبیل الله را ذکر می کند که آن نجات دهنده است از جمیع مهلکات. و این مقصد بمنزله اساس می باشد برائی محتویات آینده. بعد از آن حقیقت شریعت و طریقت و فرق میان هردو باوضوح وجوه ذکر می فرماید، زیرا که اکثر زندیقان نام طریقت را بازیچه اطفال ساخته از شریعت منحرف شده حلولی و مجسم می شوند، ناظم علام درین جا قول امام دارالهجرة امام مالک نقل نموده که تصوف بی تفقه زندله باشد، و تفقه بی تصوف فسق، و تفقه با تصوف را تحقق نامند، و تحقق از فسق می رهااند.

بر خوانندگان کتب کلاسیه مخفی نباشد که در ذکر حقیقت و ماهیت چه قدر اختلاف کرده اند، علامه داهری این بحث را بنوعی ذکر کرده که بعد از خواندن این تحقیق، هیچ زاویه این بحث مستور

نمی ماند زیرا که اشتباه بوجه عدم اطلاع بر مصطلحات مختلفه می شود، و ناظم اعلام در آغاز بحث همه مصطلحات مختلفه را ذکر فرسوده هر قول را بسوی اصطلاح مخصوص عائد کرده است.

در ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند چه درها سفته می فرماید: که مقصود از معرفت شناختن حق است بتمکین در دل، و این را دو رکن باشد یکی شناختن ذات و صفات حق تعالی. دوم این معرفت بواقع مطابق نیز باشد. و از معرفت بجز این، معنی دیگر مراد نیست، پس کسی که در ذات مولى خطا کند او نزد مولى عارف نباشد، و هر که صفت حق را انکار کند او نزد جمله هرگز عارف نباشد، و مشبه و مجسم نیز عارف نباشد و ملحد را از معارف هیچ حظ حاصل نباشد، و درین باب اول کسی که خدا را موجود نه گفته فلو طرخیس معمری بود، و بطليموس سه الله گفته، و برادر شرک رسیده.

مصنف اعلام بر عقیده اهل اسلام آنقدر تصاب دارد که معلم ثانی ابو نصر فارابی و شیخ ابو علی سینا را اگرچه از امت محمدی شار می کند لیکن در حق ایشان می فرماید که در سه مسائل کفر دارند: اول انکار علم جزئیات از حق تعالی، دوم نفی حشر اجساد، سوم جهان را قدیم اعتقاد دارند.

ناظم: سرور مبحث لطیف و مجرد و شفیف و کثیف را بخوبی توضیح فرموده، و شرح ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس را نیز با حسن وجوه بیان فرموده. و این مسائل بمصطلحات تصوف تعلق دارند، و همچنین اعیان و نور محمدی و حقیقت روح از مهات مسائل علم سلوک اند. شرح این همه مصطلحات بتهج مخصوص از خصائص کچکول نامه است. در آخر حاجت در بارگاه حضرت عرض می کنم که او تعالی شانه بر من و بر ما در و پدر من و بر اساتذ من ببخشد. و هو الغفور الرحیم.

نگاشته

غلام مصطفی قاسمی

۱۳ ذوالقعدة ۱۳۸۳ هـ

مطابق ۱۷ مارچ ۱۹۶۵ م

ملاحظه

عبارت زیرین بر ورق اخیر نسخه خطیه ینابع جلد اول
مملوکه مخدومان خیاری (سند) دیده شد که درین جا
بطور ضمیمه مقدسه درج کرده می شود.

تاریخ وفات مصنف این کتاب بطریق ابیات استخراج بحروف
ابجد از عبدالمجید جوکھی:

آه از رحلت جدائی آن نگار	گشت از فوتیش جان و دل فگار
رفت چون زینجا بملک - دائمی	آسمان بگریست بروی از غمی
چونکه او بود معدن علم و عمل	هم بوده ذاتش پر از حلم و کمل
قضیه او شد از مصیبتها عظیم	لیک صبرم بر رضا ربّ الکریم
ده دو از ماه ربیع الاولین	بود چون شد ارتحال شاه دین
هالف از تاریخ او گفته بسمن	<u>جائی جنت اوست که او چون بوالحسن</u>
هست این ابیات از عبدالمجید	حق دهد توفیق بر خیرش مزید

ج ا ع ج ن ت ا و س ت که ا و ج و ن ب و ا
۱ ۶ ۲ ۵۰ ۶ ۳ ۶ ۱ ۲۰ ۳۰۰ ۶۰ ۶ ۱ ۳۰۰ ۵۰ ۳ ۱ ۱ ۳

ل ح س ن

۵۰ ۶۰ ۸ ۳۰

۱۱۸۱ هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کسی الله گفته کام برده بجمله ناسهایش یاد کرده
 هزاران سرها در اسم ذاتی است همه پنهان برین عالم معانی است
 چو یک الله گفتی در بدایت بسگفتی ناسهایش بی نهایت
 هزاران حمد رب العالمین را که اول نور احمد کرد پیدا (۱)

(۱) بدان که در کتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیاة و لب لباب مشنوی، چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یافته اند:-
 اول ما خلق الله نوری. اول ما خلق الله روحی. اول ما خلق الله القلم. اول ما خلق الله العقل. و این چهار حدیث نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است. و تفریق میان احادیث مذکوره بچهار وجوه فرموده اند. یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده. پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را مسمی شد بعقل، و باعتبار واسطیت میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم، و باعتبار آنکه حیات عالم بدوست روح نامیدند، و باعتبار خروج اشیاء بدو از کتمان عدم بمیدان ظهور و وجود بنام نور نامور شد. در معارج نبوت مع این تاویل، سه تاویلات دیگر اند. یکی آنکه اولیت نور حقیقی است، و اولیت باقی اضافی است، یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع مجردات عقل است. دوم آنکه اولیت نور، حقیقی است و اولیت عقل بر سائر عقول که این عقل اول است، و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بودند. و ذکر روح درین تاویل نیامده. سوم آنکه اولیت نور حقیقی است، و آنرا تشبیه است بقلم که بواسطه حیاء و هیبت الهی منشق شده بود بر مثال قلم تا شق ایمن وی روح شد، و شق ایسر عقل، و این چهار تاویل از چهار جماعت بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم متفق شده اند. (بقیه بر صفحه دوم باید دید)

هزاران درها از بحر اسرار	نهان مانده و غواصان بسیار
یکی درّی که اول شد پدیدار	برون گشته موج بحر زخارا (۱)
همان دوّی است نامش عقل اوّل	بنام نور احمد سر اکمل
نبوده فلسفی بینا باین نور	نه واقف بو علی سینا باین نور
همین عقل است همین نور است همین جود	بعودش هردو عالم گشت موجود
محمد گر نبودی کس نبودی	نبودی هر دو عالم در وجودی
صلوة الله بی حد یا سلامش	ببارد بر محمد بما تماش
دگر برآل پاکش هم صحابه	دگر بر زمره اهل الا صابه
بگوید ابوالحسن کاین خوش نطقه	نوشتیم در معالی بس دقیقه
نهادم نام او کچکول نامه	بود کچکول نامه بهر عامه
هزار و یکصد و هفتاد باش	گذشته این همه تاریخ ختمش

ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت سید الکونین یا رب	بحرمت آل او بی مین یا رب
بده مارا درین کچکول ساده	همه حق و صواب از هر عقیده
درین کچکول باطل را مینداز	بکن پر نور او را تو باعزاز
بخواهم باسمک الاعظم ز توهم	بجمله سائر الاسماء بخواهم
اصابت را ز تو خواهم درین راه	الهی ابوالحسن را کن تو آگاه
بده او را پناهت از ضلالت	کند تما پیروی صاحب رسالت
الهی از تو کردم استخاره	بده هر دم پناهیم از خساره

از بعضی کتب تصوف مفهوم می گردد که حق سبحانه و تعالی حقیقت محمدیه که در حضرت علم الّهی معلوم و مبصر می بود، و باشد و خواهد بود او را تعقل داد تا خود را بعبودیت و حق را بر بویت بشناخت؛ با وجود آنکه مجرد بود از ماده. پس نامش عقل کل و عقل اول و نور محمدی گشت چه ظاهر لنفسه و مظهر لغیره است. اگر مزید تفصیل خواهی، پس رجوع بکن بسوئی ینابیع الحیوة الابدیة (خطی) تالیف ناظم رح.

(۱) حاشیه مصنف: ای موج

تو می دانسی حقیقت آن فراوان	هر آن بدعت قبیحه راهِ شیطان
دلہ را باز کردی سویِ راحت	ازان راهی مرا داری پناہت
برای حق بولتن دہ تو یاری	مرا از راهِ باطل باز داری
بیارم آنچه دہدہ اہلِ اسلام	درین نامہ عقیدہ اہلِ اسلام
بقانونِ شریعت یار گشتم	ز راهِ فلسفی بیزار گشتم
نہ برہاہِ خدا آگاہ گشتند	ہمہ یونانیان گمراہ گشتند
مرا از راهِ باطل دہ پناہم	بحرمۃ سید الکولین خواہم
بحرمۃ سید الکولین حق دان	بایمان ختم عمرم خیر گردان
نصیبم کن بوجِ بحرِ غفران	بخاتم با شفاعت نیک کاران

ذکر سبیل اللہ تعالیٰ کہ نجات دہندہ است از جمیع مہلکات

ز دنیا تا بجنّت آشکار است	یکی راہ است واسع مستویِ راست
ہمین راہِ خدا راہِ وصول است	ہمین راہِ خدا راہِ رسول است
ہمہ کفر و ضلالت با یقین بین	ہزاران را ہا مَسْبَلِ شیطین
کہ بر توحید ایزد عقد بستند	ولی ہفتاد دو ملت کہ ہستند
ہمہ شانرا برون آرد ز ایمان	ولی بدعت قبیحه کار ایشان
ز شامت بدعت ایشان کفر بردند	بآخر عمر شان بر کفر میرند
حدیثِ آن درین باپ است ناطق	برین مضمون حدیثِ درصواعق (۱)
رسولِ حق بکرہ آشکارا	بخطی مستویِ راہِ خدا را
شریعت ہم طریقت دیگرش نام	نہادہ نام اورا دینِ اسلام
ہمین راہ است ہم راہِ اصابہ	بگفتہ راہِ من راہِ صحابہ
یکی راہ است یکی دین ست یکی وش	ہمین راہِ خدا راہِ رسولش

(۱) این یک کتابی است بنام الصواعق المحرقة فی الرد علی اہل البدع و الزندقۃ، تالیف احمد بن حجر ہیتمی مکی (۹۰۹-۹۷۳) در مصر چاپ شدہ، و بر حاشیہ او "تطہیر الجنان و اللسان عن الخوض و التفوہ بثلث سیدنا معاویہ بن ابی سفیان" چاپ شدہ. و ابن نیز تالیف ابن حجر ہیتمی است.

همین راه خدا گیری بهمت
 ز خطِ مستوی بیرون رسیده
 که بیخِ هریکی در مستوی ضم
 بخطِ مستوی جمله منوط است
 چنین فرمود احمد بایقین بین
 دگر هم از احادیثِ فراوان
 ازین است یکی فرقه شمرده
 نباشد دیگری از اهل جنت
 همه در نار بی شک پس خروشد
 از و هفتاد دو هنجار خیزد
 یکی زان گنل شده باقی همه خار

کتاب و سنت و اجماع است
 دگر هفتاد دو خط هم کشیده
 خطوطِ منحنی از مستوی هم
 بهردو جانبش آن کج خطوط است
 خطوطِ کج همه سبلِ شیاطین
 نصوصِ ناطقه از نصِ قرآن
 در آنها اهل جنت ذکر کرده
 که فرقه ناجیه جز اهل سنت
 بسواقی فرقهها در نار باشند
 صراطِ مستقیم است راهِ ایزد
 رمی گشته بهفتاد و سه هنجار

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هردو

همیشه باقی است آن تا بساعت
 ز آدم تا قیامت آشکارا
 نبی هریک ز بهرش پیشکار است
 ببودندی نبودندی این بهانه
 همان حکمت خفی تر چیز باشد
 ندانم هیچ چیز می مخفی را
 شوی و آلف برین جمله مسائل
 کتاب و سنت و اجماع است
 شریعت می بود راهِ الهی
 عمل کردن برو باشد طریقت
 شریعت علم روحانی طبیعت
 طریقت نام هم برهردو نوع است
 فرائض را ادا کردن چو فرض است
 همه این در عبادت بر تو فرض است

درین راه خدا باشد شریعت
 بمباشد یک شریعت البیارا
 شریعت احمدیت برقرار است
 اگر جمله رسل در یک زمانه
 ولی در نسخ حکمت نیز باشد
 خداوند همان حکمت خفی را
 اگر سازی اصول الفقه حامل
 شریعت دین اسلام است بهمت
 تکالیف و اوامر هم نوامی
 شریعت نام علم است درحقیقت
 بیانِ راه حق باشد شریعت
 سلوکِ راه ایزد بر دو نوع است
 یکی حاصل بکردن قرب فرض است
 هزار و دوصد شصت و دو فرض است

چنین مخدوم ہاشم در رسالہ (۱) دو گونه فرض باشد صاف پیدا یکی مامور بہ فعل است ظاہر عمل یک نوع دیگر اعتقاد است یکی مالی دگر بدلی بدانی سلوک قرب فرضی مجملہ ایک دگر در توبہ است با استقامت قدم بر راہ حق اول نهادن چو از توبہ شکستن بازمانی یکی توبہ بیاشد از گناہان حقوق اللہ جملہ باز کردن حقوق بندگان جملہ چنین است اگر ہنوز توبہ نہ اتمام است فرائض پیش کردن از نوافل سلوک قرب نفلی بس دراز است درین قرین چندین اصطلاح است مشائخ را درین باب است مشارب خلاصہ این مکاسب گیر از من نہ اخلاقت مکارم زود گردد بیاشد مبدأش در تصفیہ دل دگر در تجلیہ روح است تماش مکاسب را بدان نام سلوک است تصوف بر حقائق لیمز شامل تصوف بسی تفقہ زندقہ دان

بتفصیلش نوشتہ این مقالہ یکی فعل و دگر ترک است ہویدا دگر ستھی ازو اندر بظاہر ہمین تقسیم را ہم اعتداد است ہمین تقسیم مر فرض است ثانی ہمہ در ورع و تقوی ہست ہی شک چو بر توبہ کسی ثابت اقامت شود حاصل بتوبہ گیر از من شود توبہ نصوحت گر بدانی قضا مافات عنہ دیگر است ہان چو کشتہ فوق مائدہ فوق کردن دگر رد المظالم بایقین است سلوک قرب نفلی بی مرام است درین راہ است فریضہ پن مسائل یکی رمزی شنو کابن جائی راز است ترا در راہ حق ہر دم فلاح است مشارب جملگی باشد مکاسب مکارم خلقہا حاصل نمودن مگر چون مبدأش موجود گردد دگر در تزکیہ نفس است حاصل مکن بی علم در بحر این کشاکش تصوف نام از کام سلوک است چو شامل بر سلوک است ہست کامل تفقہ بسی تصوف فسق گردان

(۱) نام این رسالہ فرائض الاسلام است کہ مخدوم موصوف در عربی نوشتہ و در موضوع خود تاحال منفرد است، در تصانیف علماء اسلام نظیری ندارد، مخدوم عبدالکریم متعلوی در زبان عربی شرح آن نوشتہ.

تفقه بانصوف دان تحقیق	تحقیق می رهااند از تفسیق
چنین فرمود مالک بن انس صاف (۱)	که صاحب مذهب ستوصاف اوصاف
بسا مرتاض صوفی از جهولی	بجز راه شریعت شد حلولی (۲)
بسا مرتاض جاهل از جهالت	بحسم گشت ظاهر باضالات (۳)
مشبه گرچه صوفی نام دارد	بایمانش نه هرگز کام دارد
چنین مذکور در قوت القلوب است (۴)	قوانین شریعت محض خوب است
نبوده مثل افلاطون (۵) باشراف	بچشم دل بدیده جمله آفاق

(۱) ناظم علام در ینابیع می نویسد: امام المسلمین امام مالک رضی الله عنه. فرموده: من تصوف و لم یتفقه فقد تزندق، و من تفقه و لم یتصوف فقد تمعق، و من جمع بینهما فقد تحقیق.

(۲) ای اعتقاد دارد که خدا تعالی در کائنات حلول کرده

(۳) پس قائل شدن بتشبه وجسمیت باری تعالی محض ضلالت است

(۴) قوت القلوب فی معامله المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید

کتابی است در تصوف. تالیف شیخ ابو طالب محمد بن علی بن

عطیة العجمی، ثم السمکی (وفات ۳۸۶ هـ) در بغداد وفات یافت.

می گویند که در دقائق طریقت مانند این، هیچ کتابی تالیف نه شده. این

کتاب را شیخ امام محمد بن خلف اسوی، اندلسی اختصار کرده و نام

او "الوصول الی الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب" نهاده

رک: کشف الظنون ج ۲ ط. قدیم ص ۲۲۳

این کتاب چهل و هفت فصل دارد در مصر چاپ شده، و بر حاشیه

او دو کتاب دیگر نیز چاپ شده یکی سراج القلوب و علاج الذنوب

تالیف شیخ علی المعیری الفنانی و دوم حیات القلوب فی کیفیة الوصول

الی المحبوب تالیف شیخ محمد بن حسن القرشی الاسناوی.

(۵) بظاهر از افلاطون، حکیم اشراق افلاطون الهی معلوم می شود که

از اساطین حکماء یونان و استاد ارسطو بود. در سن ۳۵۵ ق م وفات

یافت و ابن سن ولادت سکندر اعظم است. پس ایمان نیاوردن افلاطون

بر عیسی علیه السلام چنانچه ناظم علام می فرماید چه معنی دارد؟

و ممکن که مراد از آن افلاطون دوم باشد که آن استاد جالینوس بود.

مؤرخ شهر مسعودی می نویسد که زمانه جالینوس دو صد سال

بعد از عیسی علیه السلام معلوم می شود.

بسیودی بی تکلم هم هویدا
 بروح الله عیسی در مراسم
 دلش اعمی بگشته آشکارا
 بدبختی بکرده کفر سامان
 قیدم عالم بدیده او بدیدار
 نکرده پیروی عیسی نبی را
 ندان هرگز حدیث آن تو موضوع
 چو بی مرشد باشد مرد بدنام
 بود ابلیس پیرش بهریریاری
 فتد تا در ضلالت او بساعت
 فقیه و کامل است بالعهد کوفی
 شناسد هم حقائق هم معارف
 شناسد نافعش را او فراوان
 بباشد فقه خود جوهر شریعت
 همه مذکور در قول رسول است
 همه در فقه تعریف است فائق
 شوی واقف برین جمله معالی

تخاطب او بیارانش بدلهها
 بدل کرده تنازع بی کلاش
 چو پیدا کرد عیسی معجزه را
 ولی محروم مانده او ز ایمان
 صفات حق همه را کرد انکار
 همو بر کفر مکرده آشکارا
 حدیث یک درین باب است مرفوع
 اگر مرتاض زاهد جاهل است خام
 کند بر گردنش شیطان سواری
 نماید بدعتش را عین طاعت
 مراد از پیر نزد مرد صوفی
 فقیه است نزد صوفی مرد عارف
 شناسد هرچه بروی لازم است آن
 چنین تعریف فقه است در شریعت
 همه تعریف فقهی در اصول است
 شرائع نیز اخلاق و حقائق
 اگر تلویح (۱) باتحقیق خوانی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت (۲) را بمعنی ماهیت دان اگر در ضمن افراد است وجود آن

(۱) تلویح شرح تنقیح و توضیح کتابی است مشهور در فن اصول فقه، داخل لصاب مدارس عربیه، تالیف علامه سعد الدین تفتازانی (وفات ۷۹۲هـ-۱۲۸۹م).

(۲) فرق میان حقیقت و ماهیت بآن است که ماهیت عام است، و آن چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در ذهن مع قطع النظر عن الخارج، پس برابر است که در خارج موجود باشد یا نباشد، و حقیقت بمعنی مخصوص، چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در خارج نه در ذهن فقط. و آن بر دو قسم است (بقیه بر صفحه هشتم باید دید)

عدم باشد و یا در ضمن فرد است
صفت لفظی نباشد گر بدانسی
حقیقت از مجازی احتراز است
بود بدعت قبیحه لاصحیح
یکی موضوع ازلی نیز اقوی است
شده گاهی ز افواهی سکارا
دگر خمرو صراحی کفر روشن
دگر امثال این الفاظ بسیار
چو واضع حق تعالی مستقیم است
باین وضع پسین گشته نمودار
نخستین بر حقائق پاک ذات است
درین الفاظ نزد مرد تمکین
بجذبه سکر صادر گشت در دین
نه این مذهب بود صاحب رسالت
ز فرقه ملحدین هم قول این بین
مراد حق نباشد نزد ایشان
برینها نیست واقف مرد اکنون
عمل دارند بر خواهش طبیعت
ز روی بی روی این قوم بدنام
ره ایشان ز راه حق دور است
همین سازند اشعار فبیحه
نه الفاظش بگوید هیچ لافظ

بقولی ماهیت مطلق مراد است
حقیقت نزد اصحاب المعانی
مقابل این حقیقت خود مجاز است
همین مذهب بود بدعت قبیحه
حقیقت نزد صوفی بردو معنی است
همان لفظی که صادر آشکارا
چو خمخاله بت و زنا ر بستن
دگر خال و خدو بوسه نگهدار
چو این الفاظ را وضع قدیم است
همین الفاظ را وضع است دگر بار
ولی وضع پسین بر منکران است
شده ملحوظ چون وضع نخستین
بشطحیات (۱) صوفی لفظها این
همین مذهب بود کفر و ضلالت
ز فرقه باطنیه مذهب است این
ظواهر از معانی نص قرآن
مراد حق معانیها دگر کون
غرض دارند شان رد شریعت
بسا مردم ز جمله اهل اسلام
همه گفتار شان فسق و فجور است
ببالفاظی نکوهیده قبیحه
به بین دیوان شیرازی ز حافظ

حقیقت معجوله و حقیقت غیر معجوله. و حقیقت غیر معجوله هر
صفت ازلیه حق سبحانه و تعالی است، چه ازلی بجهل جاعل نباشد. و هر
جاکه در کتب سلوک لفظ حقیقت علی الاطلاق ورود یا بد مراد آنجا
صفتی باشد از صفات حق. تلخیص از ینایع تالیف ناظم روح.

(۱) شطح باصطلاح صوفیه چیز هاء مخالف ظاهر شرع گفتن. رشیدی.

مگر بر وضع ظاہر عرف ہر یک
 نہ آدابِ شریعت فیرص دانند
 رہ ایزد صراطِ مستقیم است
 ہمین راه است مر صاحب رسالت
 بسید گفتار دان گمراہ گشتن
 مدان وضعِ الہی قول بد را
 نباشد بلکہ این باطل عقیدہ
 ولیکن اہل جذبہ بر دو گونه
 یکی مجذوب را مشکور گویند
 نہ ہرگز زو فریضہ فوت گردد
 نہ شطحیات صادر باشد ازوی
 دگر مجذوب را معذور نامند
 ازو صادر بگردد شطح طامات
 اناالحق بر زبانش زو نہ دور است
 نگردد منقببت او بیشتر ہم
 نہ شطحیات او در اعتبار است
 بود تاویل باطل بی دلیلی
 سبیلی بی شریعت دان ضلالت
 نہ شطحیات می دارد مضامین
 نہ چون آیاتہا متشابہات است
 دگر نوع از حقائق راہ سالک
 حقائق می شود مکشوف صوفی
 باشد کشف را انواع بسیار
 یکی رویا کہ جزء است از نبوت
 ز اجزاء نبوت نیست باقی
 چو رویا صادقہ مر اہل اسلام
 بداند راہ خود را او بکشفش

کند اطلاق ابن الفاظ بی شک
 ہمیشہ بر زبانہا فسق رائدند
 کہ ناشی دین اسلامِ قویم است
 دگر ہفتاد دو راہ است ضلالت
 بود بمیزار از اللہ گشتن
 بدہ بر نیک معنی نزد مولی
 عقائد اہل اسلام است حمیدہ
 بگویم ہر یکی را یک نمونہ
 کہ احوالش صحیح و خیر پیوند
 ازین بر خیر اورا سوت گردد
 بود اورا نتیجہ خیر از پی
 گہی اورا ہمہ مجنون بخوانند
 ازو صادر شود چندان ملاقات
 ز معذوران اناالحق را صدور است
 درین حالت نہ ہرگز می شود کم
 نہ ہرگز بر وجود آنها مدار است
 دلیلی نیست صادق بی سبیلی
 ضلالت را مدان برحق دلالت
 بدان همچون سخنی مجانبین
 نہ چون اسرار دیگر مولہات است
 ہمہ بی معرفت باشد مہالک
 نمایان می شود ہر چیز مخفی
 بجز تعلیم بی کسب است ہدیدار
 ز چہل و شش یکی جزء است بقوت
 مگر رویا ز حق مر اہل ساقی
 کند کشف الحقائق بہر اعلام
 درین باب است صوفی را کشاکش

مریدی بود در خوابش پدیده
 بخور این خمر دنیا گفت اورا
 بگفته سید الکولین محمود
 جوابش داد مرشد گوش دل تو
 همین کرسی تو از بد اعتقاد است
 رسول الله مرآت الهی است
 سده دشنام تو مرآت حق را
 نخستین از سیاهی بد عقیده
 چو در آئینه رویت صاف بینی
 دگر دان واقعه نامش هویدا است
 شود در حال غفلت تیز تابش
 دگر الهام صادق فیض ایزد
 تجلیها درین هر سه مواضع
 تجلی حق تعالی بی نهایت
 تجلیها کیانیه یگانه
 تجلیها گهی شیطان نماید
 تنافس صیل تجلیها یکایک
 حواس دل همه باشد دو گونه
 بود در هر دو گونه چار اعداد
 چو روح سر هم دانی خفی را
 همه آلات کشف غیب بر دل
 باشد کشف ذات الله پیدا
 بهمراه خفی کشف صفاتش
 بسر است کشف عقبی رائگانه
 هر آن چیزی که آن امروز معنی است
 ز معنی صورتش امروز دیدن
 همین کشف است بنام کشف سرّی

رسول الله پس زو او شنیده
 برفته پیش مرشد آشکارا
 بخوردن خمر مبارک فرمود
 شده کر از سماع سخن لیکو
 سبب کرسی ترا هرگز نه یاد است
 در این مرآت صافی نی سیاهی است
 اگر رویت سیاهست آشکارا
 بشو رویت همه با آب دیده
 اصطفی صوفیان بر صدر نشینی
 که بین النوم و اليقظة بود راست
 چو بیداری بیامیزد بخوابش
 بفیضش بر دل اسرار ریزد
 نمایان می شود از غیب واقع
 بدل مومن همه دارد کفایت
 باشد عام تر در هر زمانه
 بدل تشکیک را وافر فزاید
 نمی گنجد درین کچکول کوچک
 همه آلات دل دارد نمونه
 شنو هر چار گانه را بکن یاد
 دگر اخفی بباشد آشکارا
 همین چار است فقط هر چار کامل
 باخفی بر دل صوفی هویدا
 خفی همچون صفت دل همچون ذاتش
 ز احوال آخره بیند نشانه
 بفردا صورتش ظاهر شود راست
 که فردا نو شود موجود روشن
 نه بحری کشف باشد این (نه) بری

ولی این کشف جمله بر سه گونه
 همه این کشف از عالم مثال است (۱)
 هر آن چیزی که موجود است امروز
 اگر چه در دلی مستور باشد
 بآلت روح بیند دل تو آنرا
 مراد از روح نفس ناطقه نیست
 همه آلاتها این اکتسابی است
 همه آلات یک چیز است بواقع
 ولی در کشف چون اصناف چار است
 مقابل هر عمل نامش نهادند
 ولی اشراق بر دل دان یکی چیز
 همین اشراق را هم نام روح است
 چو یَلْقَى السُّرُوحَ مِنْ أَسْرِهِ عَلَى مَنْ
 چنین شیخ ابو طالب بگفته
 همین اشراق را نام دگر نور
 بآخر سورة شوری نوشتنه

نه هرگز عین باشد دان نمونه
 مثال العین اندر ارتحال است
 ز تو دور است غائب آن بیاموز
 و یا در ملک از تو دور باشد
 دلت بساروح بیند آشکارا
 دگر روح است این تو پیش من ایست
 بقانون شریعت احتسابی است
 معین دل بس باشد در مواقع
 عمل را چار گونه اعتبار است
 ازین ره چار اعلامش نهادند
 که موجب کشف غیب است بی شکی چیز
 برائی خاصگانش بر فتوح است
 بِشَاءَ مَنْ عِبَادِهِ گفت روشن
 که در قوت القلوب این در سفته
 که در تفسیر بیضاوی است مذکور (۲)
 ز هی خوشتر دقیقه را نوشته

(۱) شیخ نورالدین محمد (مندهی) در عین الحیوة می فرماید که عالم مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت بی شمار و اهل شهود گویند که عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیره است در میان که اطرافش معلوم نبود و نیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب مادی است، و نه جوهر مجرد عقلی است، بل هو بوزخ بینهما. رک ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) کتابی است مشهور در تفسیر قرآن مقدس، اسمش: انوار التنزیل و اسرار التاویل است. تالیف قاضی ناصر الدین ابو عمرو بن عبدالله بن عمر البیضاوی (وفات ۶۹۱ هـ) در تبریز وفات یافت. در هند و پاکستان و مصر و دیگر ممالک اسلامی چاپ شده و لیکن چاپ تفسیر مذکور، که در لایپک المانیا شده بر همه چاپها فوقیت دارد، زیرا که آن فهارس مستوفیه دارد که آنها را علامه فل المانی ترتیب داده و در سن ۱۸۷۸ م چاپ شده.

نه این اشراق نفس ناطقه هست
 باین اشراق مکشوف است حقائق
 معارف مخزن غیبی که باشد
 علوم لادن رحمانی بانواع
 شهودی کشف یا فکری تمام است
 همه در ضمن اشراق این باشد
 همین اشراق صادر از چه چیز است
 بدان روح محمد روح ارواح
 بود اشراق روحش نور عرفان
 فتد اشراق روحش بحر زخار
 ببرکت پیروی مر دین اسلام
 ز اکرامش همین اشراق بوده
 چو اشراقش نماید غیب عالم
 اگر احوال عقیل می نماید
 اگر بیند صفات حق تعالی
 چو ذات حق تعالی دل بیند
 باخفی نام او مشهور گردان
 بدان تحصیل این اشراق کردن
 همان اسلوب جمله ده طریق است
 بیان هر یکی در کشف محبوب (۲)
 ولی جمعی همه در یک سبیل است
 کتاب و سنت و اجماع است
 حواس چار دیگر نیز دل راست
 بقوت باصره، شامه دگر دان

نه این اشراق هرگز در نگاه است
 دگر جمله معانیها دقائقی
 لوائح غیب لاریبی که باشد
 حقائق سر سبحاتی بانواع
 بغیر از کشف فکرش نامرام است
 بجز اشراق هر یک رو خراشد
 کزو بر قلب را انوار تیز است
 زهی خورشید انور یوح انوار (۱)
 برائی خاصگان کار رحمان
 میان قلب صوفی صاف کردار
 بقانون شریعت یافت اکرام
 دلش را سوخت احسان ره نموده
 بنام روح باشد نزد آدم
 بنام سر خوش گفتن شاید
 بود نامش خفی در ملک مولی
 باشرافی که آن بر دل بشیند
 همه اشراق را این نامها دان
 بود موقوف بر اسلوب روشن
 طریقی هر یکی سالی رقیق است
 نوشته خوش همه روشن ترین خوب
 سبیل الله نامش بادل است
 همه اینها بسازد کشف غمت (۳)
 نه قولی فلسفی هرگز بود راست
 تو عین وائف دل معمور گردان

(۱) یوح بضم آفتاب. رشیدی.

(۲) کتابی است فارسی در تصوف تألیف سید علی هجویری، لاهوری.

(۳) غمت بضم و تشدید میم الدوه و کار پوشیدن. رشیدی.

چو قوت سامعه در گوش دل تو
 حواس چار این تعطیل دارند
 بصیقل صاف کردی چون تو دل را
 حواس دل بگردد تیز روشن
 نه دل را حاجت است با چار دیگر
 پس از روشن شده چارش درونی
 حواس این چار در دل این آدم
 بود انسان همه یکسان درین چار
 اگر احوال افلاطون بدان
 ز جوگی هم، ز سمنی ممکن است این
 درین کار است استدراج ظاهر
 بحق مومنان باشد کرامت
 بقولی کار این است کشف قلبی
 بجز آلات کار قلب پیدا است
 بقولی کشف روحی این باشد
 بقولی این حواس ظاهر پنج
 ولی طی المسافت کشف گفتن
 چو چیزی دور تر را حق تعالی
 کند احساس او را مرد کامل
 بگرد رابعه کعبه بگردید (۱)
 بدان بهر زیارت مرد طاهر
 خدا از مصر یوسف بوئی او را
 ازان یعقوب آن بویش شمیده

نه قوت ذائقه دل کمتر است زو
 همیشه در دلت بی کار در بند
 بقانون ریاضت آشکارا
 قوی تری شود در کار کردن
 که بیرون ظاهر است هر چار انور
 نه حاجت باشد او را در بروی
 همیشه می بود موجود هر دم
 بجز صیقل بود هر چار بی کار
 شوی واقف برین جمله معانی
 که گردد مثل افلاطون بتمکین
 بحق کافرو مردود فاجر
 بباشد خرق عادت بی ملامت
 ثبوتی می بود با هست سلبی
 بجز آلات کشفش هم هویدا است
 ز روحی بر فتوحی این باشد
 کند احساس جمله چیزها گنج
 نه لائق این مقام است گیر این فن
 کند نقلش بسوئی مرد مولی
 باین ظاهر حواسش در معاف
 بصره بود کعبه را عیان دید
 رود کعبه گهی در طور ظاهر
 بکنعان نقل کسره آشکارا
 بگفته سرد سالرا آنچه دیده

(۱) این حکایت را شیخ عطارد در تالیف خود تذکرة الاولیاء ذکر کرده
 که هرگاه رابعه عدویه عزم مکه مکرمه داشت و در راه کعبه را
 دید که برائی استقبال او می آید او را دیده گفت که من رب کعبه
 را می خواهم ترا نمی خواهم.

بباشد خرق عادت این همه کار	نباشد کشف هرگز تو نگهدار
بقولی این همه عالم مثال است	که آن عالم بسر خود باکمال است
همه عالم بسر خود من بیارم	درین کچکول همه آن جمله شمارم
نه احساس مثالی مثل عینی است	دگر احساس عینی بایقینی است
مثال عین اکثر غیر عین است	بیودن مثل عینش غیر مبین است

تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال

چه معنی نور دارد کان مراد است	نه پنهان معنیش، پنهان مراد است
مراد از نور دان ظاهر کننده	باظهارش بود ادراک بنده
حواس خمس هم نور است هویدا	کند هر چیز را بر نفس پیوسته
چو عقل و روح باشد نور صافی	ازین راهست در ادراک کافی
همان کاری که ازحاسه هویدا است	ز عقل و روح بی حاسه شود راست
نه حاجت عقل را پیش از مظاهر	بحاسه زین حواس خمس ظاهر
دلیل است نور بر مدلول له را (۱)	کند مدلول را او آشکارا
کلام است نور معنی را نماید	جسد را نور گفتن هم بشاید
شعاع و ضوء باقی روشنیها	همه صوری است، دیگر معنویها

ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند

بده؟ مقصود معنی معرفت این	چو حق بشناختی در دل بتمکین
میان معرفت اینجا دو رکن است	درین بابی همه معنی دورکن است
مراد از معرفت معنی دگر نیست	بجز رکنین معنی معتبر نیست
یکی بشناختن ذات و صفاتش	بتصدیق یقینی بی کشاکش

(۱) یعنی نور خود ظاهر است و دیگری را ظاهر و هویدا کننده است
یعنی چنانکه دال، مدلول له را آشکارا می کند، همچنین نور دلیل
است برائی احساس چیزها.

مطابق معرفت بودن بواقع
خطا در عام شد چون معرفت نیست
چو دانی زید را تو شخص دیگر
درین علمت نه هرگز شک داری
ولی در علم تو باشد خطائی
خطا در ذات مولی چون کسی راست
صفت حق را کسی انکار کرده
بنادالستی عقل فضولی
مجسم هم مشبه نیست عارف
چو اول فلسفی احمق بیوده
هر آنکس از وجود حق تعالی
لقب زندیق دارد او همیشه
لقب دهری دگر کردند او را
فلوطرخیس مصری (۳) بود اول

دگر رکن است همین اندر موالع (۱)
نه مخطی عارف است عارف نه مخطی است
بدانی غیر زید است مرد انور
بنام علم، این علم است جاری
نه مخطی را بود عرفان عطائی
نه هرگز عارف او نزد یک مولی است
نه هرگز عارف است او نزد جمله
یکی شد فلسفی دیگر حلولی
نه ملحد را مقام است از معارف (۲)
که او منکر وجود حق بیوده
بسود منکر نداند ذات مولی
برین باطل عقیده کرد پیشه
لدانم نام او را از یکی جدا
نگفته او خدا موجود اول

- (۱) بدانکه اهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت، که معرفت عبارت است از اعتقاد جازم مطابق واقع، و از علم اعتقاد مطلقاً مراد دارند. پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفات وی، نه ذات او را من حیث ذات بیواسطه صفات. بخلاف علم که در آن این قید ملحوظ نیست. از این باعث بر الله تعالی اطلاق «عارف» نکنند زیرا که الله تعالی منزّه است از آنکه ذاتی را بیواسطه صفات نشناسد. رک. ینابیع (خطی) تالیف لایظم علام.
- (۲) زیرا که مطابق بودن اعتقاد بواقع در معنی «معرفت» رکن است. و هرگاه کسی را در معرفت ذات مولی خطا افتد او عارف یعنی شناسا نباشد. پس مجسم، مشبه، ملحد و فلسفی را عارف نباید گفت.
- (۳) فلوطرخیس در عصر خود فیلسوف شهیر گذشته، از فلسفه و حکمت حظ وافری داشت، و مؤلفات او در حکماء شهرت دارد، از آنجمله کتاب الآراء الطبیعیة، مشتمل بر پنج مقاله، و حاوی آراء فلاسفه را در امور طبیعیّه. (بقیه بر صفحه شانزدهم باید دید)

نخستین بوهزیل است (۱) مرد احمق بنزدیکش نبودن ایزد است حق
 دگر اوساط ایشان مشرکین است که ثنویه (۲) زایشان با بقیین است
 یکی خالق نکوکار است یزدان دگر بدکار خالق اهرمن دان
 همین گفتار شان شرک شدید است مسذاهب فلسفه جمله پلید است
 چو بطلموس (۳) سه الله دیده بغایت راه اشراکش رسیده
 از و همت حساب و هندسه بود نجوم و کیمیا هم زوست موجود

و کتاب الغضب و کتاب فیما دل علیه مداراة العدو و الانتفاع به، و کتاب الرياضة و یک مقاله در بحث نفس نیز نوشته. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحكماء (عربی) ص ۱۷۰ تالیف جمال الدین ابوالحسن القفطی (وفات ۶۴۶) طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خانجی. سن طباعت ۱۳۲۶ هـ.

(۱) اسمش حمدان بن ابی الهذیل علاف بود، طائفه معتزله را شیخ و پیشوا بود. در این فن رسم مناظره او ایجاد کرد. راه اعتزال از عثمان بن خالد طویل حاصل کرد و او از واصل بن عطاء. و بعضی گویند واصل، اعتزال را از ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه آموخت، و بعضی می گویند که از حسن بن ابی الحسن بصری آموخت. حمدان، مانند فلاسفه نمی صفات باری را اعتقاد می داشت. رک کتاب الملل و النحل ص ۲۲ ج ۱. مطبع حیدری، بمبئی.

(۲) این یک گروه است که اعتقاد بقدم و ازلیت نور و تاریکی دارد. رک کتاب الملل و النحل ص ۱۱۶ ج ۱ تالیف محمد بن عبدالکریم شهرستانی. مطبع حیدری بمبئی سن طباعت ۱۳۱۴ هـ.

(۳) حکیم بطلموس در زمانه اذریانوس و انطولیس شاهان یونان بود که بر حکومت یونان تسلط یافته بودند. او رصدگاه کواکب تیار کرده و بطلموس اول کسی باشد که اصطrolاب کری و آلات نجوم و غیرها را ایجاد ساخت. کتابش مجسطی مشتمل بر سیزده مقالات است. و اول کسی که عنایت بشرح کتاب مجسطی و ترجمه او بلغت عربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود؛ پس ابو حسان و سلمان مالکان بیت الحکمت برای او عمده تراجم عرض داشتند. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحكماء تالیف جمال الدین ابوالحسن القفطی ص ۶۸ طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خانجی.

کتاب او مجسطی نام بوده
 بود زندیق منکر ذات مولی
 نباشد دهریه منکر قیامت
 بنابر قول ابن جمله فلاسف
 نه سقراط و نه بقراط است مشرک
 صفات حق همه را نفی کردند
 ولی بونصر فارابی مترجم (۱)
 معلم ثالث است پس ابن سینا (۲)
 همین هر دو ازین است بودند
 ولی در سه مسائل کفر دارند
 گهش آتش پرستی کام بوده
 نمی گوید وجود حق تعالی
 درین تعمیم بسیار است ملامت
 باشد دهریه هر یک مخالف
 ولی بودند مبر اسلام تارک
 با نیکار صفات حق بودند
 معلم اوست ثانی مرد عالم
 که آخر فلسفی او بود بینا
 بسوئی فلسفه راهی نمودند
 همان هر سه مسائل می شمارند

(۱) اسمش محمد بن محمد بن طرخان، بزرگترین فلاسفه اسلام و با تفاف
 اهل این علم، کسی پس از ارسطو بپایه فارابی نرسیده. از اینجهت
 ارسطو را "معلم اول" و فارابی را "معلم ثانی" گفتند. علم
 حکمت را در شهر بغداد از یوحنای مسیحی فراگرفت. در اواخر
 عمر، نزد سیف الدولة حمدانی میزیست و با او بشام رفت، و سیف الدولة
 مصاحبت او را غنیمت می شمرد. فارابی در دمشق سال ۳۳۹ در
 گذشت، و پادشاه خود بر جنازه او حاضر شد، و نماز بگذاشت.
 رک کارنامه بزرگان ایران. ص ۶۱ نشریه اداره کل انتشارات و رادیو.

(۲) شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا،
 معروف با بن سینا، پدرش از مردم بلخ و مادر وی "ستاره" از
 اهل افشنه نزدیک بخارا بود. بسال ۳۷۰ هجری در افشنه یا
 خورمیشن متولد شد، و در بخارا کسب علم کرد، و در ده سالگی
 قرآن ازبر یاد کرد، و نزد ابو عبدالله ثانی منطق و هندسه و
 نجوم آموخت، آثار فارابی فکر این سنا را بخود جلب کرد و مشوق
 او در مطالعه آثار فلسفی گردید. در سال سن ۴۲۸ ه. در همدان
 گذشته. رک کارنامه بزرگان ایران. ص ۳۹-۴۰

چو نفی علم جزئیات از حق (۱) دگر نفی حشر اجساد سبق (۲)

(۱) بدان که ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا و بهمنیار و ابو العباس لوکری و اتباع آنها علم تفصیلی مبدء را بصور مرتسمه در ذات میدانند. ملا صدرا در رساله مبدء و معاد در ابطال این طریق می گوید: «علم حق اگر بصور مرتسمه باشد چون هر صورت کلیه ای اگر هزار تخصیص بر آن وارد شود اباء از قبول شرکت ندارد (چون مناط جزئیت یا احساس است یا علم حضوری) لازم آید که حق تعالی به جزئیات از جهت آنکه جزئی هستند عالم نباشد همه صفحات وجود را چه ابداعیات و مجردات و چه مادیات و کائنات را با صورت ذهنی ادراک نماید و نفس حقایق اشیاء برائی او مکشوف نباشد در حالتیکه جمیع کائنات و ابداعیات از او صادر و فایضند و او مبدء جمیع موجودات حسی و خیالی و عقلی میباشد بدون آنکه برای حق بحسب ذات مکشوف باشند فایض و صادر نخواهند شد. رک شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۱۳۵-۱۵۵.

(۲) جمهور حکمائی اسلام بواسطه انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده اند. شیخ با آن عظمت علمی و قوه ذکا در بعضی از کتب خود برهان بر محالیت عود نفس ببدن اقامه نموده و عود روح را ببدن دنیاوی مستلزم اجتماع نفسین در بدن واحد دانسته است و در (اواخر الهیات کتاب) شفا و (آخر کتاب) نجات معاد جسمانی را بعبارت ذیل تصدیق نموده است: «فصل فی المعاد: فبالحری أن نحقق ههنا أحوال الأنفس الانسانية إذا دارت أبدانها و انها إلى أی حال متصیر. فنقول یجب ان ان یعلم ان المعاد منه ما هو منقول منه فی الشرع ولا سبیل إلى اثباته إلا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبی صلی الله علیه وسلم و هو الذی للبدن عند البعث.

بسیار مورد تعجب است مطلبی را که برهان بر امتناع آن الامة مینماید بواسطه اخبار صادق معتقد می شود در حالتی که مبانی وارده از شرع مقدس و انبیاء برخلاف عقل صریح نخواهد بود و ممکن نیست انسان متعبد و مومن خود بوجود امر محال. رک: شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۶۲ چاپخانه کراسان مشهد.

سیوم دیدن قیدم عالم همیشه (۱)	همین دارلد اینجا کفر پیشه
نه تحقیقات جمله از غزالی است (۲)	دگر تحقیق نیز از شک خالی است
حقائق بر محک تحقیق کردن	بود بر گردلت واجب درین فن
حقائق تا شود جمله معارف	رهی از جهل باشی مرد عارف
عرض کردی همه چون بر محک صاف	بحسن و قبح گشتی مرد صراف

(۱) عالم بنا بر قول حکمائی محققین (اهل اشراق و مشائین) حادث ذاتی و قدیم زمانست چون این محققان انفکاک صنع را از صانع محال میدانند و عالم را تقسیم کرده اند بمجردات و مادیات مجردات را قدیم زمانی و موجودات زمانی را بحسب ماده قدیم دانسته و صور متوارده بر هیولای عالم را حادث زمانی میدانند. رکت شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۵۸ چاپخانه مشهد.

حکیم محمد شریف مصطفی آبادی در کتاب خود نسیم الکلام می نویسد که قائل شدن مشائیه بقدیم ماده از قلت تدبیر ایشان در کلام حکیم ارسطو واقع شده. و استدلال براین مدعی از عبارت اسفار اربعه تالیف ملا صدرا گرفته. اگر تفصیل بخواهی رجوع بکن بسوئی نسیم الکلام من شریعة خیرالانام (عربی) چاپخانه انوار احمدی اله آباد سنه ۱۳۳۸ هـ

(۲) حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی بسال ۴۵۰ در طوس چشم در این جهان گشود، و در آغاز جوانی در همان شهر بتحصیل مقدمات علوم پرداخت؛ و بعد به نیشاپور آمد و در مجلس درس «ابو المعالی عبدالملک جوینی، امام الحرمین، حضور یافت؛ و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند کرسی تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد، در مدت چهار سال تدریس با اوج اشتها رسید، چنانکه سیصد تن از اعیان علماء در مجلس وی حاضر می شدند. بسال ۵۰۵ چشم از جهان فرو بست و در طابران طوس بخاک سپرده شد.

با اینک زندگی درازی نداشته آثار بسیار از وی بجای مانده است، چنانکه شماره تالیفات ویرا تا یکصد و سی احصاء کرده اند، رکت؛ کارنامه بزرگان ایران ص ۱۳۱.

محکم تحقیق این گیری بہمت
برائی تجربہ این است کافی
بہ بازار قیامت ہست طوہ
بگردد بر محکم ظاہر کہ بودہ
بہ بازار قیامت بر نیامری
نہاشد ہی جیادت ہمیشہ چارہ
مکن گر تجربہ چندان جسارت
ہس از پرسیدلت ماهر شوی نیز
ز اہل الذکر ما لاتعلمونہ (۱)
ہمہ اوقات او معمور بودہ
از و ہر سید حالش او بسوزی
درین بابی ترا واقع چہ چیز است
ز بہر سجدہ اش پیشش نشیم
بہ بالا تخت بہ صورت حمیدہ
شدی کافر ترا کفر است ہمینہ
اگر عابد بود جاہل مخالف
بہ ہندارد کہ می بینم خدا را
ہمین فقہ نوشتہ نامتودہ
یکی جبر است دگر قدر است (۲) ہدیدہ
ہمین راہ خدا راہ یقین است
کسی التمد بورطہ ہر لغیزد

کتاب و سنت و اجماع امت
ہمین باشد محکم تحقیق صافی
نقود خود کہ داری بہر سودہ
کین امروز آنرا آزمودہ
ز یوف و ناسرہ را ترک داری
وہی تا در قیامت از خسارہ
نہداری با محکم گر تو مہارت
ز ماهر این محکم ہرسی ہمہ چیز
خدا گفتہ بہر سید این نمونہ
یکی عابد ز مردم دور بودہ
برو عارف گذر کردہ بروزی
درین عزلت ترا نافع چہ چیز است
بگفتہ من خدا را می بینم
فرود آید بہ پیشم وقت سجدہ
جوابش دام عارف؛ کای کمینہ
حدیثی خواند بروی مرد عارف
شود شیطان بہ پیشش آشکارا
ابوطالب کہ او مکی بیودہ
بیان کردند دو ورطہ شدیدہ
میان ہر دو ورطہ راہ دین است
دو ورطہ ہر دو جانب راہ ہزد

(۱) سورۃ نحل آیت ۴۳.

(۲) جبر عقیدہ جبریہ است و ایشان نسبت کارہائی بندہ بسوئی حق تعالی
می کنند و برائی بنسندہ کسب را نیز انکار کنند مانند جہمیہ و
قدریہ. آنرا گویند کہ بندہ را خالق افعال خود اعتقاد دارد و کفر
و معاصی را از تقدیر باری تعالی اعتقاد ندارد. رک تعریفات ص ۱۵
و ۱۱۶ تالیف میر سید شریف، چاپ حمید بہ مصر.

بماند در تنگش سرده ملامت
دگر ورطه یکی پنهان بپاشد
همان ورطه که مهلک ملحدین است
همین گویند مخلوقات جمله
خیثات و نجاسات و شنیعات
نبی و کاهن و کافر همه اوست
همو موسی همو فرعون دانی
همین مذهب همه باطل هویدا است
بین شرح مواقف (۱) را بتحقیق
ولی در اصل واقع قول این کیست
غوامض سرّ از مخزن دقائق
هرآن کشفی که مقصد ناصحیح است
بود کفر و ضلالت پیروی آن
و لیکن کشف شیخ ابن عربی
چو کفر و زندقه در کتب شیخ است
برو آن انراء کذب مخفی است
بین باب سیر از در مختار

نه بیند راه حق را تا قیامت
درین اهلاک گمراهان بپاشد
نه هرگز ملحدین را کار دین است
همه عین خدا یک ذات جمله
همه عین خدا دانی چو طاعات
مطیع و فاسق و فاجر همه اوست
بجز او لیست هرگز چیز ثانی
بگفته در عقائد منجیه راست
که این کفر است نه ممکن گشت تطبیق
نه این مذهب ز شیخ ابن عربی (است) (۲)
بر و مکشوف بوده از حقائق
مخالف حکم شرعی خود قبیح است
محکم بر گیر گیری پاء پیران
صحیح و نافذ است بود او سرب
نه از شیخ است همچون وضع میخ است
زمردی مفتری کو خود بهودی است
شوی واقف برین مجموع گفتار

(۱) کتابی است مشهور در علم کلام تالیف سید شریف علی بن محمد
جرجانی (وفات ۸۱۶ هـ) و متنش تالیف قاضی عضدالدین عبدالرحمن
بن احمد است وفات ۵۵۶ هـ.

(۲) شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه بعد از بحث طویل می فرماید:-
و هذا يدلک صریحا علی أن العالم ما هو عین الحق تعالی اذ لو کان
عین الحق تعالی ماصح عین الحق تعالی بدیعا انتهی. یعنی این کلام
ترا واضح طور می نماید که عالم عین حق تعالی نیست زیرا که اگر
عین حق تعالی بودی حق تعالی را بدیع گفتن صحیح نبود. رک
البوائت و الجواهر تالیف عبدالوهاب شعرانی ص ۱۳ ج ۱ طبع
مصطفی البابی - مصر.

بدان وحدت وجود است (۱) سخن سابق	بنزد اهل حق باشد مطابق
وجود حق حقیقی یک وجود است	یکی بودن همین شیرین وجود است
وجودی غیر حق جمله مجازی است	بیانش جمالی بر کار سازی است
بیانش از تگد به درش بیمارم	بران طور که باشد اعتبارم
صفات فعلیهائی حق تعالی	بود جبروت نامش آشکارا
صفات فعلهائی بر دو نوع است	همه تاثیرها در هر دو نوع است
موثر غیر حق چیزی دیگر نیست	طبیعی را ازین جمله خبر نیست
یکی نوع است لطفی و جمالی	دگر نوع است قهری و جلالی
مقابل هر صفت دیگر صفت دان	یکی لطفی دگر قهری بمیدان
چو احواء و امانت دان مثالش	بزیری هر صفت دان استالش
صفات لطیفه ایجاد دارد	صفات قهریه اعدام دارد
مدان تعطیل جائز بر صفاتش	بود ضدین را باهم کشاکش
بهر آنی بود چیزی وجودی	در آن آنی عدم گردد بزودی
بآنی دیگری نوبت وجود است	در آن آنی عدم بافیض جود است
وجودی با عدم همراه باشد	بهر آنی بحکم الله باشد

(۱) ناظم علام در تصنیف منیف خود "ینایع الحیوة الابدیة" می فرماید "پس بدان ای طالب صادق که ایشان علیهم الرضوان می گویند که وجود واحد است یعنی یکی است و آن هستی حق تعالی است، و هستی همه موجودات هستی او تعالی است بعینه بلا زیادة ولا نقصان، و لیکن چون وحدت وجود میگویند نه باین معنی میگویند که همه موجودات آله متعده اند و این شرک ظاهر است و نه باین معنی که الله تعالی در اشیاء حلول کرده است و این مذهب حلولیان است و نه باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است چه آن بترکیب صورت گیرد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه باین معنی میگویند که هیچ ماسوی الله تعالی موجود نیست، و همه هستی هستی اوست و لیکن این قدر تفاوت کنند که رعایت مراتب فرض است که هستی را من حیث صرافت حقیقت حق سبحانه گویند و من حیث تعینات حقائق عالم نامند. اگر تفصیل بخواهی پس رجوع بکن بسوئی ینایع.

بدان آنی بود اندک زمانی
اگر فی الفور گوئی زید یک بار
همه عالم بهر آنی است موجود
همه عالم بهر آنی است فانی
وجودش مثل اول رونماید
مثالش شعله جواله در شب
بتیزی سرعتش حلقه نماید
وجود حلقه اش باشد مجازی
وجودی غیر حق جمله مجازی است
نه اعراض و جواهر با قرار است
ز تفتازانی است شرح عقائد (۱)
همین مذهب بود شائع فراوان
و لیکن اشعری این در بسفته
حقیقی یک وجود حق بچود است
بدان بدعت حلول و اتحاد است
حلول حق بود در ضمن مخلوق
تو معنی اتحاد این یک شدن گیر
بودن خالق و مخلوق یک چیز
همین هر دو مذاهب دان ضلالت
همین هر دو مذاهب اهل نار است
ز قانون شریعت بی خبردان

نه قابل قسمت است مفهوم آنی
درین مقدار حد آن است تکرار
دران آنی شود معدوم تا نبود
دران آنی شود موجود ثانی
تجدد امثله هر بار آید
بتیزی سرعتش گردد لبالب
بصورت حلقه آتش فزاید
بتیزی سرعتش دان کار سازی
وجودش بی قرار و زود بازی است
بنزد اهل سنت این شمار است
درین تحقیق باشد این فوائد
اگر تو شک داری مثنوی خوان
تجدد امثله در عرض گفته
بنزد اهل حق این وحدت وجود است
همین مذهب همه بد اعتقاد است
چنانچه روغن اندر شیر بز لوق
ز ترکیب دو چیزی دان بتدبیر
که از رتن دوتی وحدت بود نیز
نه این مذهب بود صاحب رسالت
مخالف شرع احمد بی مدار است
مخالف شرع را راهش دگردان

(۱) کتابی است مشهور داخل نصاب مدارس عربیه. متنش عقائد نسفی است تالیف نجم الدین عمر بن محمد (وفات ۵۳۷) مائتریدی عقیده می داشت. می گویند که مصنف نام این متن "رکن الایمان یا رکن الدین علی مذهب اهل السنة" نهاده و شرحش از علامه سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی است (وفات ۷۹۱). رک اکتفاء الفروع بما هو مطبوع ص ۱۶۸ تالیف ادورد لندیک. چاپ "تالیف" (الهلال) مصر. سن طباعت ۱۸۹۶ م.

اشاراتی که در متشابهات است
هزاران سرها باریک بی حد
در آنها خوض کردن خود حرام است
خصوصا ذات مولی سر اسرار
حدیث در عقائد سنیه تاج
کند بدعت با سفل ما فلین خط
کسی در ذات مولی عقل والده
همیشه مهلکات و مولهات است
میان سرها تاریک بی حد
میان یک حدیثی این کلام است
ز جمله سرها باریک بسیار
بیا ورده حدیث آن او ز منهاج
فلا تتفکروا فی ذاتی قط
بورطه مهلکه او باز مانده

ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

هر آن چیزی که بی ماده بود راست
مجرد چیز آن است نزد هر یک
یکی ذات مجرد ذات مولی
دگر بعضی معانی نزد قومی
بنزد فلسفی جمله لطائف
مگر شافه لطیف است نزد او نیز
هر آن چیزی که ظاهر جسم دارد
نظر بر ظاهرش کردن هویدا است
چو حائل می شود از جسم دیگر
بنزدیک همه نامش کثیف است
بود ناسوت این عالم کثافت
موالید ثلاثه بر زمین است
دگر اکبر کواکب هم کثافت
هر آن جسمی که آن محسوس گردد
نظر بر ظاهرش کردی اگر تو
نه چیزی دیگری را مانع است او
بنام شاف نامش هست مشهور
همه اجسام شافه ظاهرش نیز
نه هرگز زشش جهات و جسم او راست
مجرد را سکالی نیست بی شک
بود نزدیک اهل حق تعالی
مجرد هم بدانی نزد قومی
مجرد نام دارد نیست عاری
مجرد نیست شافه دان همه چیز
نه هرگز از لطافت قسم دارد
ولی مانع ز دیدن دیگری را است
نه این دیگر شود دیده سراسر
کثافت خود غلیظ است بی خفیف است
نموده می شود هر دم کثافت
دگر بعضی عناصر با یقین است
همه اینها بود عالم کثافت
بکردن مس او محسوس گردد
بجانب دیگرش نافذ شود زو
ز دیدن تما شود منظور نیکو
شفافت در نظر ما هست منظور
نه ظاهر را بپوشد دان همه چیز

صفائی آنچه در شافه هویدا است
 همه افلاک شافه محض شالی
 ز جاجی صاف جمله شاف باشند
 شقیف و شاف نامش نزد قومی است
 شفاف برزخ است هم بین طرفین
 ازان در بعض او صاف کثائف
 باین اوصاف هم ممتاز باشند
 هرآن چیزی که ظاهر لیست هرگز
 وجودش بی علامت غیر محسوس
 بقولی مخبری صادق ثبوتش
 لطیفش نام نزد مسلمین است
 بنزد فلسفی نامش مجرد
 بنزد اهل سنت هیچ ذاتی
 مگر ذات خدا خالق تعالی
 بکن تحقیق از شرح عقائد
 ولی روح است مجرد نزد قومی
 میان مثنوی این را گرفته
 بحدی آنکه گفته روح مدارا
 ازین است یکی قحطی است منسوب
 به گفته روح ازلی و قدیم است
 بمکتوبات گفته خود منیری (۱)

برابر لیست بعضی سخت اصفا است
 دگر بلور هرگز نیست غنفی
 گهی در آب این اوصاف باشد
 لطیف است نیز نامش مختلف لیست
 کثائف یکطرف باشد بلائین
 مشارک می بود جمله شفاف
 که از جمله لطائف باز باشند
 نه آن منظور السانی است هرگز
 ز ادراکش بگشته عقل مایوس
 نه راهی دیگری لائق ثبوتش
 بعالم غیب نامش با یقین است
 ولی کردند قول فلسفی رد
 مجرد لیست هرگز بر ز لعمری
 مجرد می بود یک ذات مولی
 شوی تالیک واقف بر فوائد
 ز استادان شنیدم این بیسوی
 بتحقیق چنین مختار دیده
 منزه از جهات شش هویدا
 ولی بویگر نامش سرمد محبوب
 وجودش مرمدی و مستقیم است
 چنین السوال جمله یادگیری

(۱) اسمش شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری است. و مکتوبات او مشتمل بر مکاتیب که شیخ بوصوف باسم فاضی شمس الدین حاکم قصبه معهوده جو سه سما است نوشته. و این کتاب دو نسخه دارد، نسخه اول مشتمل بر صد مکتوب بود، بشهرت انجامیده و بشرق و غرب رسیده و نسخه دیگر مشتمل بر صد و پنجاه مکتوب دیگر است، مخطوطه این نسخه در کتاب خانه دانشکده سنده اندراج ۲۶۶۲۹ موجود می باشد. خط اوسط دارد و لیکن از آخر ناقص است.

بقول عقل هم جوهر مجرد همه الدوال اینها باطله دان همه انواع این باب لطائف یکی ادنی لطائف جن ناری است نه از دیوار نافذ می شود او بود شیطان جمله جن الطف نه بیند جن شیطانرا که بروی ابو لیث سمرقندی (۱) نوشته دو نوع از نور صافی با یقین است یکی ارواح دیگر دان ملکها علامت چیز الطف دان یکی چیز بر رفتن در هوا و آهن و سنگ نرفتن در هوا اسرع هویدا لطیفی کم لطافت کی بداند لطافت در لطائف نیست یکسان فرشته ارض از جمله سماوی نه بیند هیچ مفلی علوی را نه حتی مثل فوقی در لطافت رساله جامعه اندر لطائف مصنف او محقق مرد هشیار

مراد از عقل او هم روح گیرد تو از اهل یقین تحقیق کردان بهاشد بر سه گونه نبرد عاری دخان آلوده صاق با بخاری است نه در جوی زمین آسان رود او چو او را هست انس و جن مصرع مسلط هست مساوی کرد دروی حدیثی را درین معنی گذشته بود در آسمان یا بر زمین است که می باشند اکثر در فلکها چو در آهن رود بیرون شود نیز همه آسان بود یکسان بآهنک ز رفتن در حدید و سنگ خارا نه الطف منه را دیدن تواند نه بیند این تفاوت هیچ انسان بود کم در لطافت نی مساوی تفاوت در لطافت هست پیدا لطافت فوقی است اکثر لطافت نوشته دیدش معدن معارف علی همدانی (۲) است نامش پدیدار

(۱) ابوالیث سمرقندی از فقهای عظام و نوابغ عصر خود قرن سیوم هجری گذشته ذکرش در کتاب الجواهر المضیة و تاج التراجم باید دید.

(۲) علی بن الحسن قاضی همدان بود و در همدان (جام شهادت نوش فرمود) حفید او ابوالمعالی بن ابی بکر عبدالله بن محمد بن علی مشهور بعین القضاة همدانی (۳۹۲-۵۲۵) را نیز باشاره از جماعتی علمائی لشری بردار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند. و در بور یائی آلوده بنفت پیچیده سوزانیدند. و چون حلاج خاکسترش را بهاد دادند. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۱۴۵.

بیبوده قاضی و سید علی شاه
فرشته شکل دارد چند گونه
یکی بر شکل انسان هست ظاهر
یکی نوع است کمتر از بعوضه
یکی را اجنحه بهر پریدن
یکی را چند سرها چند وجه است
حروف جملهها کان می نویسند
بشکل هر حرف نوعی است پیدا
و شرح جام کان جام جهان است
زیاده شرح آن در عین الحیات است
صور ارواح چون اجسام انسان
گاهی ارواح را اشکال دیگر

بیبوده در لطائف مرد آگاه
بود هر شکل را دیگر نمونه
دگر نوعی بود بر شکل طائر
دگر نوع است اکبر از بعوضه
دگر عینن دارد بهر دیدن
بهروجش هزاران چشمها هست
که از بهر هجا گاهی نویسند
ز انواع ملائک دان هویدا
در آن شرحی همین جمله بیان است
همه مخفی برین عالم مائة است
برین اشکال می باشند یکسان
درین باب است هم اقوال دیگر

ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس

کثیف و شاف دان عالم شهاده
چو انسان را بآن انست بوده
بالست کرد چون جمله فراموش
ز انست گشت اسم انس مشتق
شده بر انس الف و نون زیاده
ز هر انس جمعی یک انس است
بقولی ناس از نوس است مشتق (۱)
بقولی ناس اصلش بود ناسی
نقبض ناس ذاکر هست پیدا
ولی انس از نسی است مآخوذ
بدان ناسوت از ناس است مشتق
بود ناسوت این عالم شهاده

که دیده می شود باشد زیاده
ز بهر منفعت کو آرزوده
نکرده هیچ عالم غیب در هوش
نه مشتق ز لسیان می بود حق
ز نام انس انسان بر کشاده
چو همزه حذف گشته نیز ناس است
ولی راجح بباشد قول اسبق
و لیکن حذف یانش گشت ناسی
نه ذاکر می بود ناسی هویدا
که وزنش الف شد در دست مآخوذ
همه عالم شهاده می بود حق
دگر غیب است هم عالم زیاده

(۱) نوس بفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود. رشیدی

بود ملکوت نامش در حصول است	ز عالم غیب ارواح و عقول است
باین معنی بود ملکوت منعوت	بمعنی بادشاهی هست ملکوت
بود ملکوت این عالم ملائک	ولی در اصطلاح مرد سالک
همه ملکوت بودن با یقین است	ملائک آنکه بر پشت زمین است
در آنها هست ایشانرا اما کنه	سماوات است ملائک را مساکن
که نامش ملک ظاهر با الاده	همه سفلی بود عالم شهاده
ولی ناسوت عام است دان تماش	ولی در فارسی کیتی است نامش
بود ناسوت نامش کن تمیزی	چو از علوی بود محسوس چیزی
بود در فارسی مینو همه راست	بعینو نام علوی را هویدا است
بود هر حضرتی را یک نشانه	دگر حضرات جمله پنج گانه
دگر عالم مثال است زان زباده	یکی این حضرت است عالم شهاده
چو بحر بی لهابت با کمال است	همه اوسع همین عالم مثال است
چو قطره رونماید از تگ یم	بیمانش مجلا ظاهر نسایم
بود ارواح را حضرت فراوان	سیوم حضرت ملائک ظاهر است آن
همه این پنج حضرات است (۱) آمیز	چو و کراعیان ثوابت حضرت است نیز

(۱) میرسید شریف میگوید: بدانکه حضرات نزد اصفیاء پنج اند اول حضرت غیب مطلق و عالم آنرا اعیان ثابت در حضرت عایه می نامند دوم حضرت شهادة مطلقه که در مقابله حضرت اول است و عالم آنرا عالم ملک گویند سیوم حضرت غیب مضاف و این منقسم می شود بطرفی آنکه ارب بغیب مطلق باشد و عالم آنرا عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه نامند یعنی عالم عقول و نفوس مجردة، و بطرفی آنکه ارب بشهادة مطلقه باشد و عالم آن عالم مثال است و پنجم حضرت جامعه چهار حضرات مذکوره را و عالم آن عالم انسان است که جامع است جمیع عوالم را و آنچه دروی است. رک تعریفات ص ۶۰ تالیف میرسید جرجانی.

ناظم علام می نویسد: بدان ای طالب صادق که عالم ارواح عالم ملکوت است و عالم اجسام که عرش و آنچه حیظه عرش است از اشیاء محسوسات عالم ملک گویند و عالم ناسوت را عالم شهادة نامند و نیز اول را عالم امر و دوم را (بقیه بر صفحه بیست و نهم باید دهد)

ولی (این) خمس حضرات است مخلوق
بیانش بی شکى بحر عمیق است
همه اسرار در عین الحیاة است
ملک باروح عالم غیب باشد
همه غیب است بیک جانب ستاده
میان هردو این عالم مثال است
مثال ست و خیال ست و وجودی است
مقوله کیف باشد علم نامش
صور بر لوح دل ما حاصل آید
اگر موجود این عالم نبودی
بجزد هم لطیف و هم معالی
خدا چون صورت بی صورتی را
شناسد تا همه نیکو بصورت
همین صورت همه عالم مثال است
مقوله کیف باشد نزد قوی
وجود خارجی صورت همین را
وجود نفس امری نزد مولی
وجود نفس امری علم باشد
همه تحقیق در عین الحیاة است
مثال عین غیر العین باشد
و لیکن عین گفتن هم بشاید
مقوله کیف چون عرض است بی شک
رسول حق چو دیدی در منامت
اگر این دیدنت را غیر گوئی

همه حضرات غایبات است مخلوق
بسی مردم درین ورطه غریق است
همه مخفی برین عالم غایبات است
دگر اعیان همه بی ریب باشد
دگر جانب بود عالم شهاده
بود بر رخ همین عالم خیال است
وجودش که گاهی هم شهودی است
همیشه حاصل المصدر تماش
که از ادراک چیزی رونماید
نه دانستن بجزد رو نمودی
بجز صورت همین هرگز ندانی
کشد بر دل کسی نو آشکارا
همان بی صورتی را او بصورت
بنام علم هم نامش بهال است
ببیداری بباشد یا بنوی
باشد نزد بعضی دان هویدا
مطابق دان بعلم حق تعالی
که در علم جدا این نام باشد
ترا خوش راهبر عین الحیاة است
نه غیرالعین گفتن مبین باشد
اگرچه سخت حیرت می فزاید
نباشد عین جوهر دان (یک) یک
و با بینی خدا را در قیامت
ز قانون شریعت دست شوئی

عالم خلق گویند ملکوت بالفتح
بقال ملکوت العراق و ملکوت الشام
از برای آنکه عالم امر
به نسبت عالم خلق وسیع و بسیار
بزرگ است. رک ینایح (خطی).

نشسته در دلت از دیدنی چیز
مطابق عین مرئی سلم باشد
بدان در هر یکی وجهی کمال است
همه هفوه بباشد بیچ در بیچ
بدان انواع را باکار انواع
که در دل می نشیند دان بتمیز
حقیقت علم دانستن علیکم
شود ظاهر بآن جوهر لطیفی
فرود آمد ز بهر دین بتجیل
شود در نوم مرشد رهبری نیز
نماید نائی را یک بهاله
همه از نوع اول با کمال است
نه از عالم مثال است عین سود است
پس او را او بکشته آشکارا
میان خواب چون او را بکشته
بدیده هر چه در واقع نبوده
خبر مقتول هم او را رسیده
تمثل روح او اینجا یقین است
نه از نوع نخستین هست عالی
نماید طبع تیزی را بر خود
نه آن عین است مثال است آشکارا
شود پیدا گهی با حکم موی
نه آن جسم رسولش با یقین گو
باو پرش بگردد هم کشاکش
بجز جسمش ورا جسمی دگر نیست
همین علم است هم از علم اسرار
شود فردا همه صورت پیاموز

چو صورت حاصله از دیدلت نیز
همان صورت مثال و علم باشد
مقالاتی که در عالم مثال است
مگر احوال سوسفطائیه هیچ
همه عالم مثال است چار انواع
یکی خود ارتسام صورت چیز
که آنرا علم می نامند مردم
دگر صورت کشفه مر لطیفی
بصورت دحیه کلی چون جبرئیل
ملک رویا بصورت دیگری چیز
شود شیطان بصورت رائگاه
دگر رویا که از قوه خیال است
دگر رویا که مر روحی شهود است
یکی نائم بدیده کافری را
همه شمیر او آلود گشته
پس از بیدار گشتن آزموده
ببخون شمیر آلوده بدیده
همان کافر دگر شمیر عین است
سیوم نوع است از تبدیل خالی
خدا امثال چیزی را بر خود
بداند از مثالش عین او را
بدان صورت رسول حق تعالی
نماید نائی را صورتی او
دگر در گور هم صورت رسولش
رسولش را ازین واقع خبر نیست
درین نوع است هم اصناف بسیار
چهارم هر چه معنی باشد امروز

اگر امروز یک معنی بگردد
نه هرگز لازم آید زان محالی
خدا را مثل چیزی نیست هرگز
مثالش دیگر ست و مثل دیگر
که از تصنیف عبدالحق باشد (۱)
شود صورت همه زیبا و با بد
برین مذکور هم دهم مثالی
ولی او را مثالی هست جائز
بین تکمیل ایمان را سراسر
مثال از مثل هم مشتق باشد

ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد

بدان جبروت از جبر است مشتق
بود اصلاح ناقص بهر تکمیل
تدارک نقص جبروت است نامش
بود جبروت جمله کار جبار
یکی لاس و ملک دیگر بدانی
برین الفاظ واو و تا زیاده
ز واو و تا یکی معنی بحال است
همین معنی با صلش گشت مقرون
امعنی جبر چون کثرت عظیمه
برین مجموع این جمله معانی
هر آن ذاتی که غیر الله باشد
همه افعال او مخلوق مولی است
مؤثر در دو عالم هیچ موجود
تحرک یا سکون بندگانش
نه بنده خالق است مرفعل خود را
نه بنده را به باشد اختیاری
درین وه گفت هم در گلشن راز
ازاله نقص از ناقص بود حق
ازاله نقص باشد کار تحویل
چو گردد جبر نقصان با تماش
بجز جبار هرگز نیست مختار
سیوم جبر است چهارم (لاه) خوانی
بگشته بهر معنی با افاده
همان کثرت عظیمه با کمال است
شده بر اصل معنی زود افزون
به هم پیوست با قوت قویسمه
یکی موضوع تو جبروت دانی
بود غافل و یا آگاه باشد
چنین در نص قول حق تعالی است
نه هرگز می بود جز حق معبود
همه مخلوق مولی بی کشاکش
نه خالق غیر حق هرگز هویدا
نه مختار است او در هیچ کاری
چو شرح جبر جمله کرد آغاز

(۱) ای شیخ عبدالحق محدث دهلوی که در قرن یازدهم از نواب
علمائی هند بود تالیفات بسیار دارد.

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
 ز حق فعل است دیگر جبر کار است
 و لیکن چون اوامر هم نواهی
 تکالیف شریعت با سلامت
 بنزد اهل سنت کسب بنده
 بدان بنده بود کسب همیشه
 بود مخلوق دیگر کسب فعلش
 نه بنده کسب خود را خالق است لیز
 ازین جمله ترا معلوم گشته
 حقیقت اختیارات نیست موجود
 بود مخلوق ایزد قصد بنده
 درین واسطه بسی مردم فتادند
 مؤثر غیر ایزد نیست هرگز
 چو فعل از حق بنده افعال است
 شعاع شمس دیگر قطع سکین
 همین تاثیرها از حق تعالی است
 ولی عادت خدا جاری بگشته
 همان تاثیر همه مخلوق مولی است
 ولی تاثیر را وضع و ظهور است
 تجدد امثله در هر دو عالم
 بیانش جمله کی بالا گذشته
 صفات حق فعالیه که پیدا است
 تعلق این صفات حق بمخلوق
 بدان جبروت نام این صفات است
 دیگر جبروت این افعال جمله
 بود جبروت ظاهر در دو عالم
 نه ظاهر بی مظاهر ظاهر است هیچ

لی فرمود که و مانند گیر است
 ز بنده افعال و انجبار است
 دهد بر اختیارات خود گواهی
 بود بر اختیارات زان علامت
 نه در کسبش بود بنده بنده
 بود در فعل او را کسب همیشه
 همه مخلوق اظهر کسب فعلش
 خدا خالق بود مرکب هر چیز
 ز جبر و قدر آنچه شد نوشته
 مجازش محض ما را می دهد سود
 درین حیران بسیار عقل زنده
 ولی گشتند در حیرت همه بند
 نه او را هیچ تاثیری است هرگز
 ز بنده افعال و امتثال است
 دیگر احراق آتش دان بتمکین
 نه خالق هیچ هرگز غیر مولی است
 که در مخلوق تاثیری سرشته
 دیگر وضع و ظهورش آشکار است
 ز مخلوقات جمله این امور است
 همیشه می بود موجود هر دم
 مزین بر پائی شرحش تیز تیشه
 ظهور آنها درین عالم هویدا است
 همیشه می بود ملحق بمخلوق
 وجود این صفات از عین ذات است
 که در خلق است این احوال جمله
 نه ظاهر بیشتر بوده یکدم
 بجز نام و نشان ملفوف در هیچ

ازین یک لفظ الله است مشتق
چنین قولش درین باب است بهتر
بمعنی محتجب در پرده‌الف
بعذر همزه اش ظاهر چو ماه است
چو مهموز است اصل لاه هر دم
بلفظ لاه گشته لفظ افزون
میان اصل معنی در درایت
بباشد هر صفت در ذات قائم
صفاتش دیگر است باشد دگر ذات
نه غیر ذات باشد دان تو بکو
بنزد اهل سنت نیست روشن
برین ره اشعری بی دغذغه رفت
همه هشت است دیگر زانده نیست
بقنا می بود لاهوت مطابق
هزاران پرده‌ها دارد نه اندک
میان پرده‌هایش هست ملفوف
بکن تحقیق کاین راه بخوف است
ز مانی هیچ طاری نیست بروی

دگر لاهوت از لاه است مشتق
چنین از سیویه است قول اظهر
اگر لاه است یائی لفظ اجوف
دگر در اصل این لاه از اله است
بمعنی ما تحریر فیه عالم
چو واو و تا زیاده گشت مقرون
شده کثرت عظیم بی لهایت
صفات ذات با ذات است دائم
بود لاهوت را اطلاق بر ذات
بنزد اهل سنت هر صفت او
صفت را غیر ذات حق بودند
صفات ذاتیه باشد همه هفت (۱)
دگر تکوین بنزد ماتریدی است
بدان بعضی صفات ذاتیه حق
کلام الله لاهوت است بی شک
بود بی کیف بی آواز معروف
کلام الله بی شک بی حروف است
نه تقدیم و نه تاخیر است دروی

(۱) و آن هفت: حیاة علم، قدرت، اراده، سمع، بصر و کلام است،
اهل سنت این هفت صفات حق را زائد بر ذات و قائم باو اعتقاد
می دارند، و این لزوم قابل التفکاک و الفصال نباشد. و معتزله نیز
اتفاق دارند که حق تعالی حی، عالم، قادر، مرید، سمیع بصیر و
متکلم است لیکن بذات خود نه بصفت زائده از ذات او تعالی،
بس می گویند که حق تعالی متکلم است باین معنی که در درخت
کلام را پیدا می کند، و این مبنی بر آن است که معتزله کلام
نفسی را انکار می کنند حسب زعم ایشان که کلام فقط لفظی می
باشد و بس و قیام لفظی بذات او تعالی مستنع می باشد. رک الیواقیت
و الجواهر تالیف شعرانی ج ۱ ص ۸۰.

همیشه حال اندر حال حال است
 نه استقبال گنجد در کلامش
 نه باشد در کلامش چندان اعداد
 بکاف و نون کلامش هست مذکور
 کلامش لفظ کن لکوبن نموده
 بدان تکرار بی شک در کلامش
 نه ساکت هیچ که حق ذوالجلال است
 نه ساکت در ازل هم در ابد او
 ولی گویند بعضی آشکارا
 نه لفظ (کن) در و موجود باشد
 چو حادث را خدا موجود سازد
 شنیدن با همه اعضا کلامش
 کلیم الله بی کیشش شنیدی
 ز بیضاوی چنین منقول گشته
 کلامش نیست نفسی نزد تحقیق
 چه نفسی را است آغاز و نهایت
 بود تقدیم با تاخیر همراه
 چو در کنه حقیقت هر صفت او
 ببارد بر دلت باران حیرت
 بدان لاهوت را عالم بگویند
 وما يعلم به الشیء (است عالم)
 خدا معروف میگردد بحیرت
 بباشد عجز از ادراک ادراک
 درین ره حیرت و عاجز شدن نیز
 دگر توجیه در عین الحیاة است
 خدا خود را بذات خود بداند
 ازین ره ذات حق عالم هویدا است

بروماضی شدن بی شک محال است
 ازل یا هم ابد باشد یکی و ش
 بداری این مسائل در دلت یاد
 بکاف و نون مرتب گشت مسطور
 همه را آنچه غیر الله بوده
 چو لفظ کن بیکباره تماش
 شدن ساکت برو قطعاً محال است
 کلامش واحد است موجود لیکو
 کلامش بی حروف است نزد مولی
 نهایت کن همه معهود باشد
 بکن یکبار بروی جود سازد
 روا باشد بجز جهت و مقاش
 بهر عضو شماعش زور سیدی
 همه در سورۀ طه نوشته
 چه نفسی را بقولش نیست تطبیق
 بود ترتیب دروی لیمز غایت
 نداند این همه جز مرد آگاه
 هزاران صد تعمق کرده ی تو
 نه شد واقف مگر یاران حیرت
 چه معنی عالم است کالیجا بگویند
 همه گویند او را نام عالم
 همین حیرت بود عالم بصیرت
 بود عاجز شدن ادراک بی باک
 بود لاهوت عالم دان همه چیز
 که ذات الله عالم بهر ذات است
 بدانستن بخود خود را تواند
 به نسبت بندگان لاهوت پیدا است

ذکر اعیان ثابته فی علم الله تعالی که آنها صور علمیه جزئی و کلیه تفصیله است نه کلیات بیست و هشت فقط چنانچه نزد اهل فلاسفه است

ز زره کمتر است یا عرش اعظم
سلامت می بود یا هست مدقوق
بسیط است یا مرکب می بود او
حبوب رملهاء را یگانه
چو جمله موتهاء جسم آدم
همه قطرات ابجاری که باشد
دگر مقدار در هر فرد با سود
اجل هر فرد می باشد بلاشک
بسبودی هم بیاشد بر نخیزد
که در علم قدیمش هست پیدا
همیشه در ازل هم در ابد نیز
به بیند بی خطا تحقق مولی
نه مر خورشید علمش را الول است
فلا یعزب ازو مشقال ذره (۱)
برو هرگز نه یکذره نهفته
نه اثبات و نه نحو است در کشاکش
دران هرچیز غیر الله ملحوظ
بنفس الامر نامش هم صواب است
بنزد حق تعالی هست صادق
برین مبنی است هم چندان مسائل

هر آنچه بود یا باشد بعالم
لطیف است پاکثیف است چیز مخلوق
بود سفلی و یا علوی یک سو
چو اجزاء موالید ثلثه
چو جمله ذرهاء خاک عالم
همه اوراق اشجاری که باشد
همه افراد در هر جنس موجود
تحرک هم سکون فرد هر یک
صور اینها همه در علم ایزد
بیودی در ازل دانست هم را
صور اینها همه یکسان چو یک چیز
بدالد بی خطا ایزد تعالی
نه در علمش گهی سهو و ذهل است
ببین در نص قرآن زود مره
الایعلم دگر جا نیز گفته
نه یش و کم شود علم قدیمش
بود این لوح علمش لوح محفوظ
ولی نامش دگر ام الکتاب است
بنفس الامر هر چه شد مطابق
عقیده می بود یا قول قائل

(۱) ای لایعزب عنه مثقال ذره. سورة السبا آیت ۳. و در بیت آینده الایعلم
اشاره بآیت ۱۳ سورة الملک است ای الایعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر.

یکی واقع دگر خارج دو نلم است
 و آن چیزی که قابل قسمت است او
 بدان این قابلیت نفس امر است
 دگر لوح القضا و القدر گفته
 همین مخلوق هم مر قوم گشته
 صور اشیا همه در علم مولی
 همیشه در ابد در علم او ضم
 تحقق علم هرگز نیست موجود
 تحقیق بصر حق در مبصرات است
 صور اشیا است معلومات مولی
 صور اشیا همه اعیان شمارند
 عوالم علمیه حق در ازل دان
 بعالم غیب مطلق نام مشهور
 صور اشیا اصولی لا یزال است
 بقول اصل مقصود این وجود است
 وجود زید چون دانست مولی
 ز آغاز وجودش تا قیامت
 بهر آنی برو حالی دگر دید
 هو دانست چون احوال او را
 بود در علم حق هر آن حالش
 اراده نیز قدرت یا بصر نیز
 توابع علم اینها با یقین است
 وجودش اصل باشد محض مقصود
 ولی در علم صورت زید زاده
 صور اشیا است گنجی بی نهایت
 بگفته کنت کنزا (۱) محض پنهان
 شناسد تا یکی این گنج بسیار

ولی زین هر دو نفس الامر عام است
 الی سالانهایت دان تو نیکو
 نباشد واقعی هم خارجی نیست
 درین محو و زیاده نسخ رفته
 همه این از کتب معلوم گشته
 همیشه در ازل می بود پیدا
 ببیند او همه را در دو عالم
 مگر اندر صور اشیا همی بود
 بجز اشیا نه دیگر مبصرات است
 همیشه در نظر مولی تعالی
 باعیان ثوابت نام دارند
 همه اعیان میان علم تابان
 برین جمله صور اشیا است منظور
 عوالم حادثه بی شک ظلال است
 صور در علم از فیضان جود است
 باحوالش همه موجود پیدا
 نه بریک حال می باشد سلامت
 همه احوال او را در نظر دید
 اراده کرد او را آشکارا
 توابع علم در سامان حالش
 ازینها نیست بیرون هر یکی چیز
 وجود زید قصدا بر زمین است
 نه هرگز در ازل او بود موجود
 ز صورت زید این پرتو افتاده
 نداند غیر حق آنرا بنهایت
 مرا بوده همیشه حب عرفان
 مرا گنجور یا بد او پدیدار

(۱) نزد اصفا این بحديث قدسی شهرت دارد و لیکن نزد محدثین مندی ندارد.

ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم و ذکر عالم عقول که آنرا عالم امر گویند

چو عالم امر را موجود کرده
یکی چیزی شده فی الفور موجود
ذکر نامش یکی عقلِ عقول است
قلم موجود گشته هم نخستین
بود تاویل این را در معارج (۱)
بقولِ ذرة البیضا یکی بود
بقولی یک درختِ اولین است
همین اقوال در کشف الحقائق
ولی جمهور جمله اهل سنت
همه دهندد شان یک قول مختار
ز نورش گشته موجودات بسیار
ترا عین الحیات است نیز کافی
یکی شاهد موالق لب لباب است
چو عظمت نور احمد بی نهایت
همه ذرات اجزایش با ممداد
خدا داده بهر ذره شعوری
شده هر ذره را عرفان سه گونه
ربوبیت خدا را معترف گشت
دگر دالسته خود را ذره نور

یکایک کن بگفته جود کرده
که نامش نور احمد هست محمود
همه گفتند کاین اصلِ اصول است
مخالف قول این گشته پیشین
بود این قول از تحقیق خارج
بحکم حق نخستین گشت موجود
یقیناً نام او شجره یقین است
نوشته شد بجز تحقیق لائق
ز ایشان هست بر ما الف منت
که اول نور احمد شد پدیدار
همه اقوال دیگر شد نگون سار
ینایع و معارج هست صافی
ندام آنچه در دیگر کتاب است
لسمی دالست او را کس بغایت
همه را خلعتِ عرفان خداداد
چو هر ذره ببودی هین نوری
یکی دالست حق را بی نمونه
ز ذکر غیر ایزد منصرف گشت
همیشه متصل در نور مذکور

(۱) ای معارج النبوة فی مدارج الفتوة فارسی در سیرت تالیف معین
الحاج محمد الفواهی معروف بملا مسکین. کتاب را بر یک مقدمه
و چهار ارکان و خاتمه ترتیب داده. رکن اول مشتمل بر ذکر
نور محمدی و چگونگی انتقال آن است. رک کشف الظنون طبع
قدیم ج ۲ ص ۳۵۷.

نه چیزی غیر ذکرش را توانست
به پیش حق تعالی بود هشیار
درین ذرات احکام عقول است
که او عقل العقول و مستقل است
همیشه متصل واحد ستوده
زا عوام آنجهانی دیر مالد
درین مدت یکی بود نه دوم است
درین مدت نبوده ذکر دروی
کشید از قعر دریا کرد خارج
همه احوال این در اعتبار است
نه مدخل کشف را اینجا نه نفع است
همه را بر تو گویم تا بدانی
سه صد باشصت ایام است مسطور
ولی این الف سال از سال حال است
همه مقدار روزش در کتاب است
باین مقدار روزش دلفروز است
میان مدت شش روز باجمود
شده ثابت همین مدت بجز شک
که همدانی است قاضی مرد آگاه

سیوم عاجز شدن خود را بدالست
عبودیت خودش را کرد اظهار
همین ذرات را نام عقول است
ولیکن نور احمد عقل است
همه مدت که عالم امر بوده
بمدت شانزده لک یا زیاد
معارج ناقل از بحر العلوم است
بقولی گشته نه لک سال بروی
ز شرف المصطفی اندر معارج
بسیرت کازرونی (۱) کم شمار است
همه احوال این در حکم رفع است
درازی سالهای آنجهانی
همه ایام کن در سال مذکور
درازی روز هر یک الف سال است
هر آن عالم تهی از آفتاب است
هزار از سال دنیا قدر روز است
زمین و آسمانها گشت موجود
هزار سال بوده روز هر یک
بسمان روز از سید علی شاه

ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند

همان مدت که اکنون ذکر گشته
وجود خلق را آغاز کرده
چو عالم خلق باشد بر دو گونه
همه بر نور احمد چون گذشته
ز عالم امر او ممتاز کرده
بگویم هر دو گونه با نمونه

(۱) ای سیرت شیخ ظهیرالدین علی بن محمد کازرونی وفات سنه ۶۹۴ هـ
و این غیر سعید کازرونی است که مؤلف کتاب المبتغی است.
رک کشف الظنون طبع ندیم ج ۲ ص ۳۹.

دگر اجسام دان بر چند اقسام
 بیانش میکنم بر قول مختار
 ز جمله روحها شد پیش مطلق
 برائی ذات پاکش روح آسد
 ز هی خورشید النور یوح ارواح
 لهایت تا وجود جسم آدم
 مع الالفین سازی پاکه آلاهی
 بجاء روح گفتن نور گفته
 و یا از کاتبش سهوی رسیده
 همه بودند جمله بد یکی چهر
 همه در نصرتش در دار دنیا
 همین بودند جمله با صلابت
 برین نصرت که در آفاق دادند
 برین میثاق سابق بی شکی دان
 ز نورش گشت پیدا قبل عالم
 بود فیاض او در فیض کافی
 نه هرگز معرفت حق رو نمودی
 نه مردی عارفی بالله گشتی
 جدا هر یک ز دیگر گشت ممتاز
 بروح و نفس نامش سرسری گشت
 چه روح و نفس هم معناه ذات است
 کنون در نفس هم باشد ستوده
 که جسمین الطف است آن بانگونی
 بعقلش معرفت حاصل نموده
 ز ذره اصلش چون لقل گشته
 مسائل آب اندر گل چو والی
 بودن جسم او گشته همه رد

یکی ارواح جمله عالم است عام
 و لیکن شرح ارواح است بسیار
 یکی روحی است قدسی روح اسبق
 همان روحی است اسبق روح احمد
 بدان روح محمد روح ارواح
 ز آغاز وجود این روح اعظم
 گذشته سالها هفتاد آلاهی
 بسیرت گازرونی این نهفته
 بشاید هر دو را یک چیز دیده
 همه ارواح جمله انبیا نیز
 همه مامور بر نصرت نبی ما است
 همه بر شرع احمد بالیات
 بسالم روحها میثاق دادند
 اشارت کرد حق در نص قرآن
 نخستین روح احمد روح اعظم
 برائی جسم پاکش روح صافی
 اگر فیض برین عالم نبود
 همه عالم ز حق گمراه گشتی
 همه ذرات نور احمدی باز
 چو هر یک متفصل از دیگری گشت
 نفوس و روحها عالم ذوات است
 همان عقلی که در هر ذره بوده
 ولی در عقل باشد گفتگوئی
 دران ذرات هم موجود بوده
 میان نفس هم آن عقل گشته
 سرایت عقل اندر هر دو موقع
 بقولی عقل دان معنی مجرد

دگر روح طبعی عقل باشد
 باشد عقل هم روح طبعی
 طبعی روح را ذکر دراز است
 ولی شمه^۱ ز ذکرش من بگویم
 چو از ذرات هم نقل عقول است
 ز عالم عقلها عالم نفوس است
 همه عالم نفوس است بر سه گونه
 نفوس ناطقه ارواح انسان
 نفوس دیگر است بهر ملائک
 همین نوعین را ماوائی باشد
 سیوم گونه همین ماوا بدانی
 باشد نه فلک ماوا همه را
 همین جمله مظاهر عقل دارد
 بدان این هر سه گونه درد جودش
 برابر عرش بهض المرسلین است
 دگر انبلاک با ارواح موجود
 برابر خاک بوده روح مشرک
 ز عالم روحها تا جسم سفله
 باشد بر دو معنی این کلامی
 یکی ارواح خود عالم صغیر است
 اگر ارواح این عالم مراد است
 چو ارواح طبعیه مراد است
 همه ارواح این عالم محیط است
 برین تقدیر اجسام کثیفه
 همه مدت که جمله دوهزار است
 میان روحها تان جسمها دان
 ولی ارواح بر قسمین باشد

همه را از شریعت لقل باشد
 چو عقل و روح چون فصل است ربیعی
 نگنجد در بیان چون جائی راز است
 کنون ذکر ی ذکر روشن بگویم
 بعالم نفسها آنرا وصول است
 عقول و نفسها درهم نفوس است
 باشد هر یکی را نوعی و نه
 بیان این همه باشد فراوان
 ملائک خود نفوس است نزد سالک
 همین نوعین را هم جائی باشد
 بجز آن نیست هرگز جاء ثانی
 دگر اربع عناصر آشکارا
 وجود خود نه ظاهر عقل دارد
 برابر سلسله هر یک بجودش
 دگر خاصه ملائک با یقین است
 همه بوده مرتب نزد معبود
 که او توحید حق را گشت تارک
 گذشته سالها الفین جمله
 چه عالم روحها را شد دو نامی
 نفوس ناطقه جمله کثیر است
 مراد از جسمها آدم مراد است
 که داری دره گونه تو بیاد است
 بموجودات جمله هم محیط است
 مراد از جسمها این فی لطیفه
 میان کتب آنرا اعتبار است
 همین مدت گذشته فی فردان
 دو مدت محتمل بی مین باشد

موالید ثلاثه دان کشیفه
چو اجسام موالید ثلاثه
که ارواح طبیعی عناصر
موالید ثلاثه بر زمین است
(و) حیوانات خود چالاک باشد
با روح طبیعی که کشیفه
که دارد از عناصر این وراثه
همه اندر موالید است ظاهر
جمادات و نباتات است یقین است
لظائف از عناصر پاک باشد

بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غامض
طبیعت هر وجود است روح روشن
بمذهب شیخ بغدادی (۱) جنید است
توقف در حقیقت روح فرض است
تکلم در حقیقت روح کردن
بما مردم نه هرگز کام بردند
تفاسخ یا قدم در روح دیدند
دگر بوبکر قحطی مرد کاسل
قدیم است در ازل می بود موجود
شاید کاین برو بهتان باشد
بقولی روح دان جوهر مجرد
منزه از جهات است سر اسرار
ز شیخ شمس تبریزی بدانی
مقام روح بر من حیرت آمد
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور
یکی بوده یکی باشد همیشه

نه معلوم الحقیقة در معارض
طبیعی روح نامش گیر این فن
همه تحقیق آبادی جنید است
توقف فرض بر ما همچو قرض است
بود بدعت قبیحه گیر این فن
تفحص در حقیقت روح کردند
بکفر زندقه آخر رسیدند
بگفته روح در هر چیز عامل
همین سخن است ازوی غیر معهود
ز مرد مفتی کوه دل خراشد
منزه از مکان است هر مجرد
ز صاحب مثنوی این است مختار
نوشته در کتابش این معانی
نشانی گفتن از غیبت آمد
همان عقل و همان روح و همان نور
بادراک و حیانتش کرد پیشه

(۱) از بزرگان صوفیه و سید الطائفه بود، احتمالاً در حدود سال ۲۰۷ هـ در شهر بغداد تولد یافت. نود و یک سال عمر کرد و در آخرین روز سال ۲۹۷ هجری چشم از این جهان بست. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۹۱

چو خود ظاهر بگشته در وجودش
وجودش مظهر است مرغیر ویرا
نخستین نور من پیدا بگشته
حیاتش ذاتی است در نور پیدا
ازان هر چیز حق را می شناسد
بهر ساعت خدا را ذکر گوید
و ان من شیء الا انا بخلق
چرا گشته حنین الجذع ظاهر
چرا دعوت پذیرفته درختان
چرا تسبیح ازهر چیز پیدا است
همیشه غلغله تسبیح خالق
ز حیوان و نباتات و جمادات
مسمع پسندگانش غلغله را
وجود هر همه موجود پیدا
حیاتی هر همه با عقل هر یک
چو روح و عقل هر دو نام نور است
چو زنده گشت هر چیزی بآن نور
چو مدرک گشت هر موجود حق را
به نسبت غیر نور احمدی دان
بود روح طبیعی نور احمد
میان روحها این روح اصلی است
ازین روح است هر یک چیز زنده
ازان هر چیز می داند خدا را
همه اعضاء که در مشرک باشد
شود شاهد برو هر عضو پیدا

بباشد نور لامش عین جودش
نبی فرمود جمله آشکارا
نه پیش هیچ مخلوقی گذشته
ز ذاتش شد با جزایش هویدا
ز دهشت لهر ایزد می هراسد
ز تسبیحش کهی غفلت نجوید
چرا معنی ز قرآن تو لداتی
ز هجران رسول الله طاهر
بزیور دعوتش رفته درختان
همه مخلوق را عرفان مولی است
برد بر شور از جمله خلایق
ز افلاک و ز ارواح است مرادات
همی شنود مردم آشکارا
ز نور احمدی باشد هویدا
ز نور احمدی این است بی شک
میان نور هر دروا ظهور است
بنام روح باشد نور مذکور
بنام عقل آن نور است هویدا
ز موجودات جمله دان فراوان
که در هر چیز باشد روح سرمد
بدان زین روح مخلوق نه خالی است
بود هر چیز را ظاهر کننده
ببیند هر همه را آشکارا
بفردا آن همه رویش خراشد
بعرصات قیامت دان هویدا

که در هر عضو مشترک هست ربی (۱)
 چه الطافی بود روشن ترین روح
 همان نور لبی مذکور باشد
 بود در چیز هر یک او بهر دم
 که نامش روح یک چیز است آسان
 شنیدی در مجرد حکمها چند
 مقابل چیز هر یک روح هر یک
 همه آنها ز مردم ناشنا است
 همه طورش نظیر یوح باشد
 بهر ذره گرفته گر بدانی
 همه ذرات نور یوح گیری
 نه صادر روح گردد هست وارد
 بسی ارواح خوش چالاک گردد
 خدا را می شناسد او بهای
 شده بند از خدا او نیست چالاک
 بذکر حق تعالی خو گرفته
 بقانون شریعت پاک گشته
 شود ناطق هما ذرات پیدا
 طبیعی روح زان نافرله قیدی است
 اگر باشند اندر بهت طاهر
 نه روحی پاک سوش روخاید
 که نزدیک خدا بودند ثابت
 همان اضلال را احوال هستند
 ولی این نفس را هرگز خبر نیست
 از و هرگز خبر او را نباشد

بود این شاهدهی روح طبیعی
 نه نفس ناطقه و الف برین روح
 بدان روح طبیعی نور باشد
 همان روح است یکی در جمله عالم
 چو در هر چیز یک چیز است یکسان
 ازین وجهش مجرد نام کردند
 بقولی روحها بسیار بی شک
 همه اقوال این از التباس است
 یکی نور است که نامش روح باشد
 تعلق نور خورشید جهانی
 ازین تمثیل حکم روح گیری
 چو روح اندر کلوخ است روح واحد
 اگر بستر کلوخ آن خاک گردد
 بهر ذره یکی روح است خای
 اگر بعض از کلوخی گشت ناپاک
 اگر جمله پلیدی زو برفته
 اگر ذرات جیفه خاک گشته
 بذکر و معرفت ایزد تعالی
 هر آن خانه که آن خانه پلیدی است
 مگ و خوک و بت و مزار ظاهر
 در آن خانه ملک رحمت نیابد
 همه اضلال اعیان ثوابت
 مظاهر روح آن اضلال هستند
 بنفس ناطقه روح طبیعی است
 که با من روح باشد یا نباشد

(۱) یعنی همراه حاشیه مصنف.

چو این روح طبیعی در نبات است
یکی نادر غرائب روح این است
بذکرش راحت اهل القبور است
گیاه سبز چون برگزور باشد
ازین مذکور منکر فلسفی دان
اگر باور نیاری مثنوی خوان

ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

هر آن چیزی که در انسان باشد
دو گونه می بود آن چیز بی شک
یکی گونه به پیش از جسم بوده
یکی روح طبیعی کان گذشته
دگر خود روح انسانی بدانی
بیان روح این آخر بیمار
دگر گونه بهیاشد پنج گونه
یکی روح است نامی در نبات است
چنین در ضمن حیوان نیز باشد
و لیکن جسم حیوان و نباتات
غذای جسم موجب مرفزونی است
ازین یک وجه جسم است جسم نامی
و لیکن در حقیقت روح مخفی است
دگر افزون کند هم جسم خود را
همه نشو و نما خود کار دارد
ز مرآت الحقائق این معانی
دگر روح است اندر قلب حیوان
بحرف دل بهیاشد جوف دارد
حقیقت روح این باشد بخاری
حیاتی جسم حیوان زو هویدا است

بجز جسمش دگر یکسان باشد
سوی جسمش دو گونه دان تو هر یک
درین گونه دو گونه رو نموده
بتفصیلش همه مذکور گشته
بتفسیر لاطقه نباش بخوانی
به پیش از جسم آنرا می شمارم
که بعد الجسم می دارد نمونه
فزونی کار دارد با نباتات است
فزونی جسم ظاهر چیز باشد
یکی روحی بدارد محض در ذات
ز آثار غذا اظهر فزونی است
که باشد جسم نامی نزد عامی
که افزونی شود خود روح نامی است
فزونی جسم گردد آشکارا
فزونی جسم خود آثار دارد
بکن تحقیق و فر تا بدانی
میان جوف دل باشد فراوان
بجوفش روح این بی جوف دارد
بود صاف بی بخاری بی غباری
ز تاثیرش حیاتی جسم پیدا است

بجمله جسم زو باشد کفایت
نه اندر حافرو قرن است این روح
بمردن پاک می ماند لهذا
نباشد هیچ در جمله مراکز
سمیان جایی خود آرام دارد
بآلاتش مراورا کارسازی است
بود بنطاسیا نامش درین کام
بجمله نامها باشد یکی چیز
شود در نوم مرده او یکایک
از و خیزد گران بارد زبونی
دماغش پرکند افزون بخارات
درین حالت شود این روح در بند
نمیرد روح حیوانی بلاشک
نمیرد روح حیوانی بخوابش
یکی در خواب در هر بار قوت است (۱)
درون دم روح این مرگش پذیرد
یکی در جایی دیگر گفتن است نیز
شده مشهور در اقوال این فن
بنام نفس باشد نام هر یک
بنزد اهل سنت بر قدم ایست
همه را در دماغ است آشیانه
بود بنطاسیا ثابت بدنت
برو جاری شده احکام حاسه
چه جاسوسی همیشه کام نفس است
بآلاتش بود اورا مسماعی
بجز آلات بی کار است همه رد

ز دل در جسم می دارد سرایت
ولی در ناخن و مویست این روح
اران در قطع اینها نیست لهذا
درینها ذبح را تأثیر هرگز
سیوم روح دماغی نام دارد
بحس مشترک نامش بتازی است
بود بنطاسیا یونانیست نام
چو نامش نفس در آکه بود نیز
مکانش در دماغ است تنگ بی شک
بخارات رطوبات درونی
مکانش را نپوشد چون بخارات
همین حالت نام نوم نامند
بحالت نوم میرد روح این یک
چنین فرمود ابزد در کتابش
ولی روحی دماغی را دو موت است
دگر چون روح حیوانی بمیرد
چو نفس و روح مردم نام یک چیز
بجائی روح گفتن نفس گفتن
خصوصاً این سه ارواح است بی شک
حواس پنج دیگر باطنه نیست
ز اهل فلسفه آن پنج گانه
ولی نزد جماعت اهل سنت
بود در فلسفه این نام حاسه
بنزد مومنین این نام نفس است
نخستین مدرک است نفس دماغی
حواس ظاهره آلات دارد

(۱) الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها. حاشیه مصنف

بشامه ذائقه چارم شده چیز
 بآلاتش کند احساس هر ذات
 بدم بر نفس حیوانی سپرده
 نهایت هر دگر گفتن فراغی است
 چو در طرفین آن بی مین باشد
 بطرفی دیگرش باشد نهایت
 نه احساسی کند چون گشت بی تاب
 بچیزی غرق گشته باشد و مست
 عرض دارد اگر چیزی دگر را
 ذهولش گشت پیشش کوه بحد
 بآلاتش همه اطوار دارد
 چه آلت غیر فاعل کار سازی است
 چو جاسوس و عرضدارنده هر دم
 برای روح حیوانی همیشه
 که ملک نفس باشد دان نشانه
 غضب ثالث شده منسی دگردان
 همه با نفس حیوانی بدانی
 نداند غیر انسان زین نشانه
 بداند تا ترکیب و مضامین
 درین باب است بی شک هر دو یکسان
 همیشه آشکارا هست دائم
 ز بهر نفع اول دان بلامین
 همیشه بر بهائم این کشاکش
 عذاب و رنج با فرح و سرور است
 بباشد آشکارا شو تو عالم
 بین مشکاة تما کردی خبردار
 بگیری از شریعت هر بیان را

چو آلت باصره با سامعه نیز
 بباشد لامسه پنجم ز آلات
 بآلاتش چو احساسش بکرده
 بدایت آن ازین نفس دماغی است
 بدان احساس را طرفین باشد
 ز طرفی هست آغاز و بدایت
 اگر نفس دماغی رفت در خواب
 چو شغل نفس حیوانی تمام است
 برو نفس دماغی آشکارا
 نه آن چیزی دگر محسوس گردد
 بدان روح دماغی کار دارد
 حواس خمسہ گفتن هم مجازی است
 چو دربان و مطیع و خادم است هم
 همین روح دماغی راست بیشه
 صفات نفس حیوانی سه گانه
 هوا باشد یکی وجدان دگردان
 تراکیب و مضامین و معانی
 اگر اینها است دلیاوی یگانه
 بباشد غیر انسان را فرامین
 ولیکن جن باشد همچون انسان
 امور اخرویه بر بهائم
 بباشد انتظار غیر تقلین
 ز صبح روز جمعه تا بدربخش
 دگر احوال سوتی در قبور است
 همین احوال بر جمله بهائم
 حادثی درین باب است بسیار
 مکن تو پیروی یولیالرا

ذکر قلب صوری و معنوی

همین قلب است هم در قلب صوری
 چو قوت عاقله مر قلب انسان
 مگر در قلب اطفال و مجانین
 برین قوت بدان اشراق روح است
 نه قوت عاقله بینا نباشد
 چو قوت عاقله در قلب پیدا است
 ازین مر قلب را بینا بود نام
 و در عین الحیات است قول دیگر
 که باشد روح حیوانی یکی نوع
 ولی در ضمن انسان روح این نیز
 یکی روح است حیوانی نامش
 بقوت عاقله تدبیر دنیا
 جبلت قلب انسانی همین است
 توجه قسری است او را هم بعضی
 هلوغ است و متنوع است و جزوع است
 ولی در غیر انسان روح این را
 شناسد تا هو احوال موتی
 ز عالم غیب هم بیند بهانم
 نه اهل فلسفه واقف برین است
 بقولی قلب دیگر چیز باشد
 محض جز دل جانب برونی است
 لطیف و الطیف است این دل بگانه
 بهجنب روح حیوانی است ساکن
 بشرح جام کان جام جهان است
 بهر دو جالبش روحی دگردان

شده مذکور آن روح بخاری
 باشد بهر دل قوت چو پکسان
 نه قوت عاقله باشد بتمکین
 که واقع هست چون اشراق روح است
 بجز اشراق این نا عاقله بد
 بنام قلب آن قوت بود راست
 باشد قلب خود مدرک دلارام
 بکرده اکتفا بر قول اشهر
 بهیوانات باشد بی شکی نوع
 مستما باد و نام است هست یک چیز
 ذکر خود قلب انسانی نامش
 همه در قلب انسان است علیا
 هوا و حرص او را با یقین است
 ز قسری می گریزد سوئی دنیا
 همین اصلش نه از جمله فروع است
 یکی قوت نباشد آشکارا
 دگر احوال عقبی را بدلیما
 نداند این مسائل غیر عالم
 نه هرگز فلسفی از اهل دین است
 بسطح دل همه آسبز باشد
 نه هرگز چون بخاری الدرونی است
 بطرح دل بدارد آشیانه
 جوانب دل بود دلرا اماکن
 بگفته قلب برزخ درمیان است
 چو نفس ناطقه با روح حیوان

شود دل را باو ادراک حاصل
مخاطب هم معاتب او همه بود
برو میثاق بستن با یقین است
بگردد نفس انسان اسم انسان
ز جمله چار سامان است مرکب
شناسد این همه را مرد عاری
مرکب از چهار است دان همیشه
له پیش از جسم بوده دان هویدا
مشابه باصره در چشم نابان
بجز نورش نه دل را هیچ تاب است
فتند بر دل کند ارشاد هر چیز
بود دل مخزن اسرار بیحد
بود دل مخزن اسرار بیحد
بیانش گشت سابق آن هویدا است

بهر تقدیر قوت عاقله دل
به پیش از جسم نفس ناطقه بود
حقیقت ذات انسان نفس این است
دگر چون خاک گردد جسم انسان
بحالت جسم انسان است مرکب
یکی جسم دگر هر سه لطائف
من و تو او بود انسان همیشه
ولی این چار در جسم است پیدا
چو قوت عاقله مرئوب انسان
چو نفس ناطقه چون آفتاب است
گاهی اشراق روح احمدی نیز
بود دل را همه اطوار بیحد
که اسرارش بصد دفتر نگنجد
حواس خمس اندر قلب پیدا است

ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ

چو نفس ناطقه ثالث تمام است
همه این چار نام است در مواقع
همین اسما میباشد همچو انجم
که پیش از جسم آدم بود پیدا
ز انسان نیست دیگر چیز باقی
سلامت در ابد بی انتها محض
نه روحی پیش جسمش بود هرگز
نه در ارواح دارد معرفت چیز
بمعنی روح السانی بیان است
چنین گفتند این مذکور روشن
و یا در گرد دل او را مساع است

چو عقل و روح السانی دولام است
روان در فارسی ناست رابع
دگر نسبه میباشد نام پنجم
باین اسما یکی چیز است مسما
بباشد بعد مردن نیز باقی
مگر اجسام جمله انبیا محض
ز اهل فلسفه موجود هرگز
ز میثاق است منکر فلسفی نیز
روان بالفتح در اصل لسان است
غلط باشد بضم راء گفتن
مقارش در دل است یا در دماغ است

ویا جائی دگر اورا مقام است
مقام روح باشد در کشاکش
با شراقش بود هر چیز قائم
نه روحش را خبر از دل بعالم
نداند قلب هم مردم خدائی
یکی خود را بداند آشکارا
بداری در حیاتی صاف پیشه
ازین معلوم گشته مفت روشن
ویا از روح تو ظاهر بگشته
نداند غیر خود دلرا بنایی
نداند حکمت این مرد خدائی
نه روغن شیر را داند جداوش
وجود دل نه تحقیق است بروحت
که آن روح است واحدی دل آمیز
بیان هر دو نافع دان بمنیت
ز جمله اهل سنت شان وجیهان
ازین عالم همان برزخ بود بند
درین برزخ بدان هر روح موجود
یکی برزخ ز دیگر دور روشن
بروحی بعد مردن کوست باقی
نه الفت اهل دین را شد به بی دین
بجنشش جنس را باشد کشاکش
یکی را با دگر الفت پدیدار
دگر هر یک با دگر اک و خبر بود
نبوده هیچ پیش از دار دنیا
جنود الله باهم در وجود اند
حجای برزخ است حائل بیاموز

بقولی در جگر اورا مقام است
همه اقوال آنها در مقامش
ولی اشراق او بر قلب دائم
ندارد دل خبر از روح مردم
نداند استیازش هم جدائی
نداند هر یکی مر دیگری را
چرا من من بگوئی تو همیشه
ولیکن بعد مردن نیست من من
که من من از دلت صادر بگشته
نه روحت با دلت دارد خطابی
نه دل از روح تو داند جدائی
داند شیر روغن را درویش
خطاب روز میثاق است بروحت
پس از مردن نمالد غیر یک چیز
بدان دو مذهب است مرا اهل سنت
یکی مذهب بود مذهب فقیهان
همه ارواح در برزخ بباشند
یکی برزخ به پیش از جسمها بود
دگر برزخ بباشد بعد مردن
نه روحی قبل جسمش شد ملایق
بدلیا زندگنرا الفتی بسین
بود ارواح را الفت بجنشش
به پیش از جسمها ارواح بیدار
تخاطب هر یکی را با دگر بود
ولی ارواح را اخبار دنیا
هزاران سالها ارواح بودند
ازان عالم نه باد است چیز امروز

دگر برزخ که بعد از مُردن است ایز
 نمرده هیچ بیند حال زنده
 بخوان لا اسمع الموتی (۱) ز قرآن
 رسول حق عزیز است چون بمرده
 چو زنده گشت گفته مردنم این
 چو مثل این قول از اصحاب کهف است
 سصد یا نه دگر از سالها شان
 ز قرآن این دو قصه چون شنیدی
 گذر کردن زمانه هم بدیهی است
 کسی را از بدیهی چون خبر نیست
 نداند هیچ اطفال و مجانین
 ولی ارواح با هم یکدگر را
 مخاطب هم تسامع کسار دارند
 دگر روحی بجنّت جء دارد
 دگر را در هوا باشد کشاکش
 یکی بر حال دیگر مطلع نیست
 یکی را با دگر باشد ملاقات
 همه احوال احواء الاقارب
 گهی ارواح می آیند اینجا
 همه داند هم بیند هر چیز
 ازین برزخ کشیدن عاجزانوا
 مجرد کار حق باشد کشیدن
 عرض اعمال بر ارواح کردن

ز دنیا حائل است مانع ترین چیز
 نشود او گهی احوال زنده
 دگر جا هم ز قرآن خوان فراوان (۲)
 ز مدت مردگی صد سال برده
 بمدت بعض روز است بایقین بین
 بیداری که بعد از خواب کهف است
 میان خواب اندر کهف باشان
 ازین معلوم کردی آنچه دیدی
 چو ماه و سال هم هردم بدیهی است
 خبر آنگاه از چیزی دگر نیست
 کجا ارواح شان داند مضامین
 همی بینند هردم آشکارا
 بیک موضع اگر دیدار دارند
 و یا در دگر او مواء دارد
 جدا شد هر یکی اندر مقامش
 مگر در حالت گشتن ملاقی است
 ملاقی گشتن است اندر لحوقات
 عرض دارند بر ارواح غالب
 ز برزخ باز سوئی دار دنیا
 چو می آیند اینجا کن نظر تیز
 بسوئی دار دنیا آشکارا
 ز برزخ عاجزانرا دان بفن (۳)
 بود کار ملائک کار روشن

- (۱) سورت لعل آیت ۸۰.
 (۲) و این اشاره بآیت ۲۲ از سوره فاطر است (و ما انت بمسمع من فی القبور).
 (۳) در اصل چنین یافته شده است.

همه حق است نه آن قول خبیث است
 چو مرده همچو زنده نیک پیشه
 بداند همچو زنده می تواند
 ز دیدن دور از گور است عاجز
 بجز روحش نه او را این فتوح است
 بذات خویش ایزد خاص کرده
 زیاده می شود باشد بسنده
 شود ارواح شانرا علم روشن
 همه محسوسها او را است در هیچ
 برین مضمون احادیثِ قویم است
 همه را بهترین تاویل صاف است
 نوشته در رسائل این مسائل
 محمد نام غیظی پیر سرمد
 مقام هر یکی دائم مقامات
 مقام کافران این دو مقام است
 دگر بر هوت چاهی باقی است
 همین چاه است اکنون غیر مشهور
 مقام روحهای مذنبین است
 مطیعین را در آنها نیز جاها است
 دگر بعضی از رگن هم برین است
 دگر ارواح جمله اولیاء نیز
 بصورت طائران سبز می دان
 ز جنت رزق خوار و رزق نوشان

دگر مذهب که از اهل حدیث است
 که الاموات کلا حیات همیشه
 همه محسوسها را روح دانند
 نه دور از گور داند روح هرگز
 بدان احساس مرده کار روح است
 نه علم غیب دند روح مرده
 و لیکن علم روح از علم زنده
 چو اطفال و مجانین بعد مردن
 نه روحی را ز دنیا برزخ است هیچ
 سمیع است و بصیر است و علم است
 ولی آیات داله برخلاف است
 سیوطی (۱) را درین باب است رسائل
 درین باب است رساله ابن احمد
 دگر ارواح را باشد مقامات
 یکی سجن دگر برهوت نام است
 ولی سجن همه زیر زمین است
 میان حضرموت است چاه مذکور
 هوا تا آسمان بالا زمین است
 بقولی آسمانها نیز جاها است
 زیحی شیخ رازی قول این است
 دگر ارواح جمله انبیاء نیز
 دگر ارواح مر جمله شهیدان
 ز جنت دان همیشه رزق ایشان

(۱) اسمش عبدالرحمن بن کمال ابی بکر سیوطی. (۸۳۹-۹۱۱) شافعی
 مادرش ترکی نسل بود. از اجله علمائی وقت تحصیل علم کرد از
 ایشان محمد بن موسی حنفی. رک مقدمه طبقات المفسرین ص ۲۶.
 لیدن ۱۸۳۹. طهران ۱۹۶۰.

همی دارد در جنت لفظاره
 نه حاجت روح مرجسم نبی را
 چو روحش گشت در جنت رونده
 حیاتی او حقیقی گشت بی شک
 غذاء روح جنت در خبر دان
 غذاء جسم نور است هر نبی را
 یکی قول است از اهل المعارف
 هر آن قالب که رنگ روح گیرد
 بدان ارواح مذکوره یکگانه
 قنادیل ذهب خالص مزین
 بمباشد آشیانه هر پرنده
 بود قنادیل هر یک آشیانه
 همه روزش به جنت می گذارد
 بدان اعلیٰ علین این مقام است
 برنگ سبز این ارواح نور است
 دگر ارواح باقی اهل اسلام
 طیور روحهائی کافرین است
 عصافیر الجنان ارواح اطفال
 یکی باری نهر بر باب جنت
 همین هر دو مکان اندر حدیث است
 مسائل این همه اندر رسائل
 چو بودم بی بضاعت از معارف
 گرفتم این مسائل باگدائی
 بچیدم از کتب باقی بخاسه
 بفضل الله این کچکول اسرار
 شده ختمش بفضل الله الفضل
 صواب و حق نداند غیر مولی

حیاتی معنوی این است بهر
 پس از رفتن بگور از دار دنیا
 بگورش جسم مانده محض زنده
 برین است اهل حق تحقیق هر یک
 غذاء جسم نورانی دگر دان
 شده طرز فرشته آشکارا
 محقق البیا بودند واقف
 بدان بالله کو هرگز نمیرد
 بزیور عرش دارد آشیانه
 بزیور عرش می باشند روشن
 که اخضر رنگ باشد روح زنده
 ز بهر هر یکی جایش شبانه
 در آن قنادیل هر شب جاء دارد
 علین نام این مشهور نام است
 برنگ سبز صورت چون ظهور است
 همه ایض طیور است غیر بدانام
 سیاه و ز شمت صورت بدترین است
 جیل جنت مکان آنهان همه حال
 دگر جا جاییه نام است بهشت
 برای روحهائی مومنین است
 نوشته گشت جمله بهر سائل
 کم تا بذل عرفان بر معارف
 ز اقواء صعالیک خدائی
 ازین بر گشت این کچکول نامه
 بشد لبریز از اسرار بسیار
 الهی کن نصیب راه افضل
 نه هادی کس بود جز حق تعالی

المسوّم اجادیش الموطّٰ

تالیف _____ الامام ولی اللہ الدہلوی

شاہ ولی اللہ کی مشہور کتاب آج سے ۳۲ سال پہلے مکہ مکرمہ میں مولانا عبید اللہ سندھی مرحوم کے زیر اہتمام تصحیح کی گئی تھی اس میں جبکہ جگہ بجا نام و حرم
تشریحی حاشیے میں مرفوع میں حضرت شاہ صاحب کے حالات زندگی اور الموطّٰ کی فارسی شرح مصنفی پر آپ نے جو مسودہ مقدمہ لکھا تھا اس کا عربی متن
پہلے شاہ صاحب نے الموطّٰ میں الموطّٰ امام مالک کو نسخے سرے سے ترتیب دیا ہے! امام مالک کے وہ اقوال جن میں وہ باقی محدثین سے منفرد تھے حدیث کر
دینے گئے ہیں الموطّٰ کے ابواب سے متعلق قرآن مجید کی آیات کا اضافہ کیا گیا ہے اور تقریباً ہر باب کے آخر میں شاہ صاحب نے اپنی طرف سے توضیحی کلمات
جی سائل کر دیئے ہیں۔
دلائی کپڑے کی نفیس جلد دو حصوں میں قیمت ۲۰۰ روپے

شاہ ولی اللہ کی تعلیم!

از پروفیسر غلام حسین جلبانی سندھ یونیورسٹی

پروفیسر جلبانی ایم۔ اے صدر شعبہ عربی سندھ یونیورسٹی کے برسوں کے مطالعہ و تحقیق کا حاصل یہ کتاب ہے
اس میں مصنف نے حضرت شاہ ولی اللہ کی پوری تعلیم کا احصاء کیا ہے۔ اُس کے تمام پہلوؤں پر پیر حاصل
بحثیں کی ہیں قیمت ۷۵۰ روپے ہے۔

لمحت

(عربی)

شاہ ولی اللہ رحمہ اللہ کے فلسفہ تصوف کی یہ بنیادی کتاب عربی سے "اباب بختی" مولانا غلام مصطفیٰ قاسمی کو اس کا ایک پرانا نقلی نسخہ ملا۔ موصوف نے بڑی محنت سے اس کی تصحیح کی، اور شاہ صاحب کی دوسری کتابوں کی عبارات سے اس کا معنی بلد کیا۔ اور وضاحت طلب امور پر تشریحی حواشی لکھے۔ کتاب کے شروع میں مولانا کا ایک مبسوط مقدمہ ہے۔

قیمت دو روپے

سطع

(فارسی)

انسان کی نفسی تکمیل و ترقی کے لیے حضرت شاہ ولی اللہ صاحب نے جو طریقی سلوک متعین فرمایا ہے اس رسالے میں اس کی وضاحت ہے۔ ایک ترقی یافتہ دماغ سلوک کے ذریعہ جس طرح حظیرۃ القدس سے اتصال پیدا کرتا ہے، "سطعات" میں اسے بیان کیا گیا ہے۔ قیمت: ایک روپیہ چھپاس پیسے

ہمعات

(فارسی)

تصوف کی حقیقت اور اُس کا فلسفہ "ہمعات" کا موضوع ہے اس میں حضرت شاہ ولی اللہ صاحب نے تاریخ تصوف کے ارتقاء پر بحث فرمائی۔ تربیت و تزکیہ سے جن ملبف و منازل پر فائز ہوتا ہے، اس میں اُس کا بھی بیان

قیمت دو روپے

Maktabah Mujaddidiyah

www.maktabah.org

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah (www.maktabah.org).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [www.archive.org]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to ghaffari@maktabah.org, or go to the website and click the Donate link at the top.